

سفر حج و عيد قربان

حاج دكتور نورعلي تابنده

فهرست مطالب

مقدمه ناشر.....	ه
سفر حج.....	۱
عید قربان.....	۲۷
ذبح و قربانی در اسلام.....	۴۱
حجرالأسود در خانه خدا.....	۵۷
مسأله حج نیابتی از دیدگاه طریقت.....	۶۹
حج و جایگاه آن در اسلام.....	۷۷
حضرت ابراهیم: اسوه حسنه.....	۸۷
او خانه همی جوید و.....	۱۰۳

تابنده، نورعلی، ۱۳۰۶ -
سفر حج و عید قربان / نورعلی تابنده مجذوب‌علیشاه. -
تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
ح + ۱۱۴ ص.
ISBN 964-7040-16-4 ریال: ۳۰۰۰
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
چاپ دوم: ۱۳۸۴: ۷۰۰۰ ریال
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. حج. ۲. عید قربان. الف. عنوان. ب. عنوان: عید قربان.
۷ س ۲ ت / BP۱۸۸/۸ ۲۹۷/۳۵۷
کتابخانه ملی ایران ۲۲۵۵۰ - ۸۰ م

سفر حج و عید قربان
مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما (۳)
تألیف: حاج دکتر نورعلی تابنده
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴
صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲
تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱
Email: nashr_haghighat@yahoo.com
چاپ دوم: ۱۳۸۴
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۷۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۱۶-۴
ISBN: 964 - 7040 - 16 - 4

مقدمه ناشر

هو الموقِّق والمعین

مجموعه رسائل عرفان در زمانه و زندگی ما که این رساله، شماره سوم آن می باشد از مجموعه سخنرانی ها و مواعظی است که جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده از اواخر سال ۱۳۷۵ شمسی به تناسب اوضاع زمانه و سؤالات مطرح شده، در مجالس عمومی عرفانی بیان فرموده اند.

اصولاً سنت مجلس و عظم در عالم اسلام خصوصاً در ایران به ابتکار مشایخ بزرگ صوفیه و عارفان بوده است^۱ که بنابر آیه

۱. موعظه اصولاً با خطابه فرق دارد؛ البتّه بنا بر این که مقصود خطابه چه باشد، گاه می توان و عظم و موعظه را هم نوعی خطابه دانست. سابقه خطابه و منبر نیز در ←

شریفه: اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۱، مجالسی را به عنوان وعظ و تذکر منعقد می‌کردند و نکات و لطایف عرفانی را به تناسب حال مستمعان و برحسب سؤالات طالبان عنوان می‌فرمودند. برخلاف مجالس درسی، مطالب این مجالس به زبانی ساده ولی عمیق تقریر می‌شده تا عامه شنوندگان بدون درگیری با اصطلاحات و مسائل دشوار، از آن بهره ببرند و از این رو مجلس تذکر بوده تا بحث و جدل علمی. لذا این سنت پسندیده برای ازدیاد بصیرت در دین همواره ادامه داشته است و از مشهورترین تقریرات این مجالس که برجای مانده مجالس شیخ احمد غزالی و مولوی است که توسط حاضرین در آن مجالس، با همان لحن بیان، مکتوب شده و به ما رسیده است.

مجموعه عرفان در زمانه و زندگی مانیز بنا بر تقاضای طالبان و مشتاقان درک عرفان و معنویت اسلام و زندگی عارفانه در زمانه ما به همین منظور تدوین و جمع‌آوری شده است. این سخنرانی‌ها،

→

ایران به صورت فعلی به فاجعه عاشورا برمی‌گردد که حضرات ائمه معصومین تذکر آن فاجعه را توصیه فرموده‌اند.
۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵: مردم را با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت بخوان.

موضوعات مختلفی از قبیل تصوف و تشیع، مناسک و اعیاد دینی و ملی و مسائل روزمره اجتماعی و خانوادگی را در برمی‌گیرد و لذا چه بسا سؤال شود که مثلاً موضوع خانواده چه ربطی به عرفان دارد. این ارتباط وقتی معلوم می‌شود که توجه داشته باشیم که سلوک عارفانه، ابعاد مختلفی – چه در نظر و چه در عمل – دارد که همه آنها تابع نگرش عرفانی است. و اصولاً وجه اصلی تفاوت درس عرفان خواندن با سلوک عرفانی کردن همین است. کسی که بصیرت عارفانه در دین دارد، مناسبات و مسائل اجتماعی و خانوادگی را نیز از همین منظر می‌بیند.

این گفتارها را تنی چند از مستمعان این مجالس، ضبط و به تدریج تحریر کرده‌اند. انتخاب سخنرانی‌ها و عناوین آنها همه به سلیقه تدوین‌کنندگان این رساله‌ها است. و حتی المقدور سعی شده که مطالب عیناً و باکمترین دخل و تصرف باشد تا سادگی و روانی لحن بیان محفوظ بماند.

ناشر از جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده که اجازه دادند گفتارهای عرفانی ایشان را در مجموعه‌ای به نام عرفان در زمانه و

زندگی ما، تدوین و در کنار دو کتاب دیگر^۱ معظم‌له منتشر کند، متشکر است. هم‌چنین از زحمات همهٔ دوستان و همکاران در ضبط و تحریر و تدوین این مجموعه قدردانی می‌کند و از دیاد توفیق الهی را برای آنها مسألت دارد؛ بمنّه و کرمه.

سفر حج^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مراسم حج نزدیک است و کسانی قصد دارند به زیارت خانه خدا بروند و عده‌ای هم به خدا حافظی آمده‌اند. از این رو نکاتی که به خاطر می‌رسد عرض می‌کنم:

احکام شرعی حج در رساله‌های توضیح المسائل مراجع تقلید نوشته شده است؛ می‌توانید به رساله‌های مذکور مراجعه کنید و احکام مربوطه را بخوانید؛ اما غیر از احکام شرعی، هر کدام از اعمال حج معنای خاصی نیز دارد. البته حقیقت این معانی را به

۱. متن تلفیقی دو سخنرانی که در تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱۱/۲۵ و ۱۳۷۸/۱/۸ به مناسبت فرارسیدن مراسم حج و عید سعید قربان در تهران ایراد شده و سپس به رشته تحریر درآمده است.

۱. دو کتاب مزبور عبارتند از: مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی (۱۳۸۱).

صورت گفتار نمی‌توان بیان کرد، بلکه باید آن را به عمل مشاهده کرد و قلباً درک کرد. انجام بخشی از این اعمال باید حالت خاصی به انسان بدهد و بخشی دیگر که یادگار و تجدید خاطره‌کسانی است که مورد علاقه ما هستند - مانند حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و هاجر و... - باید ما را به یاد معانی باطنی آنها بیاندازد؛ زیرا این اعمال غیر از صورت ظاهر، یک معنای عرفانی نیز دارد، مثلاً هرّو له (به حالت نیمه دویدن) یادگار حالت هاجر است که وقتی تشنگی کودک خود را دید از فاصله‌ای نزدیک برای یافتن آب به صورت نیمه دو، قسمتی از مسافت بین کوه صفا و مروه را در هفت بار طی کرد. یا کُشتن گوسفند، خاطره حضرت ابراهیم را که می‌خواست حضرت اسماعیل را قربانی کند و برایش از جانب خداوند گوسفندی آمد و آن گوسفند را قربانی کرد، تداعی می‌شود. این نوع اعمال، تجدید خاطرات است. اما هرکدام معنایی هم دارد که بزرگان اسلام به آن اشاره کرده‌اند چنانکه حضرت صادق (ع) در این باره در کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه^۱ دستوراتی داده‌اند و ضمن دستورات به برخی نکات و معانی اشاره

۱. مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، باب بیست و یکم.

فرموده‌اند. حضرت سجاد (ع) نیز در حدیث مفصّلی معنای هر کدام از آن اعمال را بیان فرموده‌اند و ناصر خسرو هم که یکی از شیعیان اسماعیلیه^۱ بود و شاعر عارفی بود و به جز شعر عرفانی شعر دیگری از وی برجای نمانده است،^۲ این حدیث را به صورت

۱. اسماعیلیه خود را پیرو اسماعیل می‌دانند. اسماعیل فرزند حضرت جعفر صادق (ع) و خیلی هم مورد علاقه آن حضرت بود و از آنجا که ائمه اطهار (ع) نمایندگانی را برای ارشاد تعیین کرده بودند - مانند بایزید بسطامی که اجازه نمایندگی برای ارشاد از جانب حضرت صادق را داشت، یا مثل معروف کرخی که از طرف امام رضا (ع) اجازه نمایندگی داشت - آن‌طور که در برخی منابع آمده است، اسماعیل هم نمایندگی از حضرت صادق داشت. بعضی از مورّخین نوشته‌اند که حضرت جعفر صادق تصریح فرمودند که اسماعیل جانشین من است. ولی بعد که اسماعیل فوت کرد، حضرت جنازه او را نگه داشتند و مردم گروه گروه آمدند و خود حضرت هم بر جنازه او نماز خواندند و صورت او را هم باز کردند که همه ببینند او مرده است. مع‌ذلک بعد از فوت وی عده‌ای گفتند: نه‌خیر او نمرده و زنده است و چون هفت عدد کمال است، او امام هفتم است و زنده و صاحب اولاد است و حضرت صادق هم حق ندارد کس دیگری را به عنوان جانشین تعیین کند، زیرا به امر الهی این کار را کرده است و بدأ حاصل نمی‌شود. ولی به هر جهت اسماعیل نمایندگانی را تعیین کرد که جنبه عرفانی داشتند و جزو سلسله‌های عرفانی بودند. به همین سبب نوشته‌های ناصر خسرو هم که در یکی از این سلاسل بود، جنبه عرفانی دارد.

۲. ناصر خسرو در آن زمان در یک خانواده متّعم و اشرافی زندگی می‌کرد و طبعاً به دربار پادشاهان آن زمان که همه وسایل عیش و نوش در آن فراهم بود، جذب گردید. ولی پس از چندی دربار را رها کرد و به دنبال علوم ظاهری و دینی

قصیده مفصل عرفانی در آورده است و می‌گوید: کاروانی از حجاج وارد شهر شدند. آن وقت‌ها حجاج به صورت کاروان حرکت می‌کردند، حالا هم به صورت کاروان کاروان می‌روند. اما در آن زمان به جهت اینکه امنیت آنها تأمین باشد و در بین راه دزدی حمله نکند، به صورت گروهی به مکه می‌رفتند و با هم برمی‌گشتند. لذا حجاج چند شهر نزدیک به هم، جمع می‌شدند و اگر تعداد آنها کافی می‌شد، یک قافله راه می‌انداختند و حرکت می‌کردند.

ناصرخسرو در آن قصیده چنین ادامه می‌دهد: قافله حجاج آمد و من به استقبال رفتم. در ایام قدیم موقعی که قافله‌ای از سفر حج برمی‌گشت، چه آنهایی که مسافری در میان قافله داشتند و چه آن کسانی که مسافری نداشتند، همه به استقبال می‌رفتند.

مر مراد در میان قافله بود دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی زین سفر کردن به رنج و به بیم

→

رفت و در این علوم هم به درجه اعلا رسید؛ اما یادگیری این علوم هم، او را سیراب نکرد و آن تشنگی معنویش بر طرف نگردید. پس خواب دید که باید به سمت مکه برود و او هم به جانب مکه حرکت کرد و سرانجام پس از سالها سیر و سفر به فرقه اسماعیلیه گروید و از بزرگان و حجّت‌های فاطمیان گردید. وی در قصیده مفصلی شرح حال و مراحل مختلف زندگی خود را بیان کرده است.

شاد گشتم بدانکه کردی حج چون تو کس نیست اندر این اقلیم
باز گو تا چگونه داشته‌ای حرمت آن بزرگوار حریم
او می‌گوید: در آن قافله که از حج برگشته بود، دوستی داشتم. با او مشغول صحبت و احوالپرسی شدم. ناصرخسرو بقیه قصیده را به صورت سؤال و جواب بیان کرده و می‌گوید: از او سؤال کردم آیا معنی این عملی را که انجام دادی، فهمیدی؟ گفت: نه. پرسیدم: معنی عمل دیگر را چه؟ گفت: نه. از معنی همه اعمال، یکی یکی پرسیدم. به همه پاسخ داد: نه.

چون همی خواستی گرفت احرام چه تیت کردی اندر آن تحریم
جمله بر خود حرام کرده بُدی هر چه مادون کردگار قدیم
گفت: نی، گفتمش زدی لبتیک از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب باز دادی چنان که داد کلیم
گفت: نی، گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش به تو از معرفت رسید نسیم
گفت: نی، گفتمش چو می‌رفتی در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شرّ نفس خود بودی وز غم حرفت و عذاب جحیم
گفت: نی، گفتمش چو سنگ جمار همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسر همه عادات و فعلهای ذمیم

گفت: نی، گفتمش چو می کشتی
 قرب خود دیدی اول و کردی
 گفت: نی، گفتمش چو گشتی تو
 کردی از صدق و اعتقاد و یقین
 گفت: نی، گفتمش به وقت طواف
 از طواف همه ملائکین
 گفت: نی، گفتمش چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت: نی، گفتمش چو گشتی باز
 کردی آنجا به گور مر خود را
 گفت: از این باب هرچه گفتمی تو
 در آخر به او گفتم که ای دوست پس حج نکرده‌ای.

گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
 رفته‌ای مگه دیده آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
 یعنی پول داده‌ای و زحمت بادیه خریده‌ای و رفته‌ای مگه را
 دیده و بازگشته‌ای - چون آن وقت‌ها حج رفتن خیلی زحمت
 داشت - تو هم رفته‌ای و زحمت راه را با پول برای خود خریده‌ای.
 پول خرج کرده‌ای و زحمت به دست آورده‌ای. بعد می‌گوید: از این

پس اگر قصد رفتن به مکه را داشتی، این چنین به مکه برو که به تو
 تعلیم دادم.

گر تو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردم^۱ تعلیم
 اولین عمل حج، غسل احرام است و پوشیدن لباس احرام؛ چون
 حج دعوت خداوند است؛ یعنی خداوند انسان را به خانه خود
 دعوت کرده است. در داستانی آمده است که کسی سوار بر درشکه
 به مکه می‌رفت. در بین راه دید شخص دیگری پیاده به سوی مکه
 می‌رود. گفت: بیا و سوار شو. آن شخص پاسخ داد: نه، پیاده رفتن به
 حج بهتر است. معلوم بود که استطاعت مالی ندارد. سواره گفت:
 اشتباه می‌کنی و حج من مقبول‌تر از حج تو است. زیرا من مهمان
 مدعو هستم و خداوند من را دعوت کرده است، ولی تو بدون
 دعوت می‌آیی. یعنی همین استطاعت دادن خودش یک دعوت
 است. منظور دعوت خداوند است.

وقتی انسان رابه جایی دعوت می‌کنند، چه می‌کند؟ در زندگی
 معمولی هم وقتی می‌خواهید نزد بزرگی بروید و یا می‌خواهید در

۱. منقول از دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات
 دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۸، صص ۳۰۰-۳۰۱.

میان جمع زیادی شرکت کنید، اول غسل یا استحمام می‌کنید و بدنتان را تمیز می‌کنید. البته ما همیشه دست و صورتان را می‌شوئیم ولی اگر همین تمیزی به عنوان اطاعت امر باشد خودش یک عبادت محسوب می‌شود. شما اگر بدون اینکه قصد گرفتن وضو را داشته باشید، دست و صورت خود را بشوید و یا حتی تمام بدن خود را هم بشوید، غسل یا وضو به حساب نمی‌آید. باید به نیت اینکه اطاعت امر می‌کنید باشد تا به عنوان غسل یا وضو قابل قبول باشد.

در اینجا خالق، میزبان تمام جهان است که شما را به خانه خود دعوت کرده است و شما باید به دیدن این میزبان بروید. وقتی یک چنین دعوتی به ما می‌رسد، باید تمیز باشیم. بعد از اینکه تمیز شدیم، باید تمام هوش و حواسمان در مسیر این دعوت باشد تا انشاءالله مورد قبول واقع شویم. اگر مورد قبول صاحبخانه قرار گرفتیم، زهی خوشبختی؛ ولی اگر مورد قبول او واقع نشدیم، دعوت را هدر داده و باطل کرده‌ایم. در این سفر ما باید همه چیز، به جز اراده صاحبخانه را بر خود حرام بدانیم، یعنی باید احرام ببندیم. احرام، تحریم همه چیز است. باید همه چیز را بر خود حرام کنیم. وقتی (در قصیده) از آن شخص پرسید: زمانی که احرام بستی آیا

همه چیز را بر خود حرام کردی؟ پاسخ داد: نی. در آنجا هم به فکر همسر و فرزند و کاسبی بودم.

الحمدلله خود رفتن به مکه و سفر حج، حالت خاصی را برای انسان می‌آورد چنانکه من هم غالباً در سه سفری که مشرف شدم، این حالت را احساس کردم که انسان همه چیز را به جز خداوند فراموش می‌کند و می‌پندارد که در دنیا هیچ چیز مهم نیست مگر انجام همین اعمال.

خداوند در قرآن می‌فرماید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ؛ ما بنی آدم را شرافت و کرامت دادیم. کرامت غیر از فضل است. کرامت یعنی چیزی که جزو فطرت است. بنی آدم را کرامت دادیم؛ یعنی او را نوعاً طوری آفریدیم که بر همه موجودات شرافت دارد. اما در آیات دیگر قرآن می‌فرماید: فَضَّلْنَا؛ یعنی چیزی که خداوند اضافه بر دیگران به بعضی از انسانها می‌دهد؛ به یکی می‌دهد و به دیگری نمی‌دهد. کرمنا جزو فطرت و استعداد شخص است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ؛ برای شما مستخر کردیم آنچه در زمین و آسمان است. یا در آیه دیگر

۱. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۲. سوره جاثیه، آیه ۱۳.

آمده: سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ؛ شمس و قمر را مستخر شما کردیم. پس مقام انسان خیلی بالا است چنانکه در آیه دیگر نیز می فرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛ انسان را در بهترین موقعیت و بهترین خلقت آفریدیم، بعد او را به اسفل السافلین فرو انداختیم جز کسانی که ایمان آوردند. اما برای اینکه در این کرمنا دچار غرور نشویم و وجودمان به جهت مقام بالای انسان سرشار از غرور نگردد، خداوند فرموده: تو ای انسان و شما ای همه مخلوقات و همه جانداران، در این محیط حرم برای من از جهتی یکسان هستید. ای انسان در این محیط حرم حق نداری یک علف و یا یک خار از زمین بکنی، چون آنها جان گیاهی دارند و محترم هستند. هیچ حیوانی را حق نداری بکشی^۳ «که جان دارد و جان شیرین خوش است»^۴. دقت

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۲. سوره تین، آیات ۴-۶.

۳. سوره مائده، آیه ۱؛ سوره مائده، آیه ۹۵: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه که در احرام باشید شکار را مکشید).

۴. در این باره داستانی را مرحوم پدر بزرگوارم حضرت آقای صالح علیشاه که در گرمای سخت به حج مشرف شده بودند، چنین نقل فرمودند: در حال احرام به سوی مکه می‌رفتم. در آن گرمای زیاد زیر لباس احرام، در پایم یک خط آتش ←

کنید که خود کلمات حریم و حرم و حرام و احرام و محترم، هم‌ریشه هستند. به این معنی که می‌توان گفت شخص مُحَرَّم در این حرم که محترم است، حرام است که جان حیوان یا گیاهی را بگیرد.

اینجا نمونه صحرای محشر است که فردا، شما را به آنجا می‌خوانیم. نگاه کنید در این بیابان همه سفیدپوش هستند، مثل اینکه همه کفن پوشیده‌اند. همین وضع و شرایط است که در صحرای محشر هم خواهیم دید. خود این یک سبیل و نشانه‌ای است که بدانیم صحرای محشر چگونه است.

در ایام احرام باتندی صحبت کردن، ناسزا گفتن و دروغ گفتن جایز نیست و هر کدام کفاره دارد. مردان وقتی احرام بستند نباید زیر سایه باشند. البته در همه جا ضرورت، استثناء را ایجاد می‌کند و این اجازه را می‌دهد که شخص در بعضی از موارد بر خلاف آن

→

احساس کردم. لباس را بالا زدم، دیدم شپشی دارد راه می‌رود. برگشتم و طوری نشستم که پایی که شپش روی آن در حرکت بود، رو به آفتاب قرار گرفت. بعد لباس احرام را بالا زدم و خطاب به آن شپش گفتم: ای حیوان، خداوند، من و تو را یک جور آفریده و در اینجا و در نظر او، من و تو یکسان هستیم. خوب حالا که آفتاب به من می‌تابد پس بهتر است به تو هم بتابد. وقتی کمی آفتاب به آن حیوان خورد، افتاد چون خیلی گرم و سوزان بود.

عمل کند. ولی به هر حال مردان نباید چتر بالای سرشان بگیرند و این کنایه از آن است که هیچ سایه‌ای جز سایه خداوند را بر سر خودتان قرار ندهید، حتی اگر حرارت خورشید شما را بسوزاند باز باید خود را فقط زیر سایه خداوند بدانید.

و باید لبّیک بگوئید: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَ النُّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكَ لَكَ، لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ؛ یعنی، جانم، جانم، پروردگارم جانم، ستایش و نعمت از آن تو است و در سلطنت نیز، تو را شریکی نیست، جانم. لبّیک یعنی جانم، مثل اینکه وقتی فرزندتان شما را صدا می‌زند و شما می‌گویید: جانم و یا پدرتان که شما را صدا می‌کند، باز می‌گویید: جان.

پس با تمام مشکلات می‌روید و لبّیک می‌گویید و هر چه هم بیشتر لبّیک بگویید بهتر است. لبّیک حدّ و عددی ندارد و تا زمانی است که خانه کعبه را ببینید. وقتی که خانه را دیدید باید دیگر ساکت باشید چون فرض بر این است که صاحبخانه در همه جای خانه هست و در همه جا حضور دارد. البتّه چون ما جسم داریم باید خانه را ببینیم، ولی در آن حالِ قرب باید صاحبخانه را هم ببینیم و وقتی که او را دیدیم و حضور او را حس کردیم، باید دیگر ساکت باشیم و گوش کنیم و توجه تمام داشته باشیم. در این باره در مثنوی

مولوی داستانی آمده است به این مضمون که شخصی عاشق بود و معشوقی داشت و برای او قصیده عاشقانه مفصّلی گفته بود. وقتی آن عاشق به معشوق خود رسید، در نزد او شروع به خواندن قصیده و نامه عاشقانه کرد، معشوق، نامه را گرفت و پاره کرد و گفت: اینها را می‌نوشتی که به نزد من بیایی، حالا که آمدی و در نزد من هستی، آیا باز حرفی و مجالی برای گفتن باقی است؟^۱

این است که وقتی به آنجا رسیدید و خانه خداوند را دیدید و حضور محبوب را حس کردید، دیگر لبّیک نگوئید. لبّیک می‌گفتید تا او را ببینید، وقتی دیدید سکوت کنید. ناصر خسرو در آن قصیده از دوست خود می‌پرسد: وقتی لبّیک می‌گفتی صدای صاحبخانه را شنیدی؟ گفت: نی. پس گفتن این لبّیک هم یک لفظ بیشتر نبوده و معنا و مفهومی نداشته است.

بعد نوبت طواف است. وقتی به طواف می‌روید باید هفت دور که به اصطلاح "شوط" می‌گویند، دور خانه خدا بگردید. عدد هفت

۱. مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، ابیات ۱۴۰۶-۹:

آن یکی را یار پیش خود نشاند	نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیت‌ها در نامه و مدح و ثنا	زاری و مسکینی و بس لابه‌ها
گفت معشوق این اگر بهر منست	گاه وصل این عمر ضایع کردنست
من به پیشت حاضر و تو نامه خوان	نیست این باری نشانِ عاشقان

عدد متبرکی است و تأویل‌ها و تفسیرهای زیادی درباره‌اش گفته‌اند: هفته، هفت روز است و آسمانها در قرآن به تعداد هفت است، مراحل سلوک نیز هفت است، خلقت در هفت روز است...؛ هفت دور باید دور خانه خدا بگردید و در این هفت دور گشتن، باید دقت کنید که شانه سمت چپ شما به طرف خانه باشد، نه کاملاً به طرف کعبه برگردید که رو به خانه باشید و بالتیجه پشت به سایر حجّاج و بندگان خدا و نه پشت به کعبه کنید که این روش و احتراز کردن از پشت کردن، علامت و نشانه ادب و احترام است. پس نه کاری کنید که پشت شما به خانه باشد - جایی که به نام خانه خدا خوانده می‌شود - و نه منحصرأ متوجه خانه - که از سنگ و گِل است - باشید، بلکه باید کاملاً متوجه صاحبخانه باشید.

شروع طواف از حجرالاسود است؛ یعنی همان‌طور که هر چیزی حتی خیلی کوچک یک مبدأ دارد، در طواف هم، مبدأ این سنگ حساب می‌شود. این سنگ را در شروع طواف، مبدأ قرار می‌دهند؛ چون حیات ما یکی است و خلقتمان یک جور است، پس شروع طواف از حجرالاسود، نشان حیات واحد ما است.

بعد که طواف کردید، باید به مقام ابراهیم بروید. آنجایی که حضرت ابراهیم می‌ایستاد و نماز می‌خواند. اول خانه‌ای که به

عنوان خانه خداوند بنا شده، همین کعبه است که در زمان حضرت ابراهیم ساخته شده است. البتّه می‌گویند: خداوند این مکان را به حضرت آدم هم نشان داده و فرموده که این زمین، زمینی مقدّس است. بیت‌المقدّس بعد از کعبه در زمان حضرت داوود و حضرت سلیمان ساخته شد و کعبه، اولین خانه‌ای بود که برای عبادت بنا شده بود: *إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ*^۱؛ اول خانه‌ای که برای عبادت مردم بنا شد همان خانه مکه است. پس به احترام خانه و بانی خانه، در آنجا می‌ایستید و دو رکعت نماز می‌خوانید. خداوند در موردخانه کعبه به ابراهیم و اسماعیل فرموده: *طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ*^۲؛ خانه من را شما دو نفر - اشاره به حضرت ابراهیم و اسماعیل - پاک و تمیز و طاهر کنید برای کسانی که زوّار هستند و به زیارت این بیت می‌آیند و در این بیت اعتکاف می‌کنند. وقتی دو رکعت نماز را در آنجا می‌خوانید گویی نماز را به حضرت ابراهیم اقتدا می‌کنید. *قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ*^۳؛ بر شما مؤمنان بسیار پسندیده

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۵.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۴.

است که به ابراهیم و کسانی که با او بودند، اقتدا کنید، چون آنها را برای شما اُسوه و الگو قرار دادیم.

این تفسیرها در واقع نوعی یادآوری برای حاجیان است که وقتی کاری را در مراسم حج انجام می دهند، به معنای آن توجه کنند. البته نه اینکه حتماً رموز و معانی آن همین است که بیان شد؛ نه، هزاران معنای دیگر نیز دارد. یکی از اینها، همین معنی است که در شعر ناصرخسر و گفته شده است. پس نباید گفت که فقط همین تفسیر درست است، یا بگوییم دستورات و احکام حج، همان مطالبی است که در ظاهر گفته می شود، زیرا نباید به صرف ظاهر اکتفا کرد و هر کسی باید معنای باطنی آن را نیز استنباط کند. البته این استنباط نباید برخلاف ظاهر باشد. مثل اینکه نقل است که مریدی در پاسخ مراد خود که به او دستور می داد که به کاری اشتغال پیدا کند، گفت: شما در عالم ظاهر به من می گوید برو کار کن ولی در عالم سیر به من گفته اید باید بی کار باشی. چنین چیزی درست نیست. معنای باطنی برخلاف دستور ظاهر نمی تواند باشد.

برگردیم به بقیه اعمال حج: در طواف گفتم که باید ادب را رعایت کنید. یعنی نسبت به مقام محبوب - ضمن اشتیاقی که به حضور دارید - رعایت ادب و آداب را هم بکنید. می گویند که اگر

در طواف به هر سو کج شوید، به طوری که از ادب ظاهری نسبت به خانه دور شوید، طواف باطل است.

ناصرخسرو در قصیده اش می پرسد: وقتی که طواف می کردی، یادت آمد که ملائک هم دور عرش خداوند طواف می کنند.

از طواف همه ملائکین یاد کردی به گرد عرش عظیم گفت: نی. می گویند: خداوند در آسمان چهارم، نمونه ای از خانه کعبه را قرار داده است و ملائک به دور آن و به دور عرش الهی طواف می کنند. این برای یادآوری ما است. طواف کردن هم همان طور که در عرف جامعه امروز ما متداول است، یعنی دور کسی چرخیدن؛ به این معنی است که حاضرید خود را فدای او کنید. بعد از طواف خانه و تقصیر (کوتاه کردن مو، چیدن ناخن،...) و اتمام عمره، دومرتبه محرم می شوید و حرکت می کنید. اینجا سؤالاتی پیش می آید. حالا که همه به منظور و مقصد اصلی یعنی به محبوب خود، رسیده اند پس چرا باید از آنجا بروند؟ این خود آنها نیستند که می خواهند بروند، بلکه آنها را مأمور می کنند و دستور می دهند که بروند. حال باید به عرفات بروید. اطاعت امر حتی اگر دستور به دور شدن باشد، خودش یک عبادت است. کعبه، خانه محبوب است پس وقتی به آنجا رسیدید باید مقیم شوید، ولی

خداوند که صاحب خانه است دستور می‌دهد: برو. به کجا بروم؟ به صحرای عرفات، یعنی بعد از اینکه از خود بی‌خود شدید و محو شدید و به وصال رسیدید، بر حسب امر محبوب می‌روید که عرفان پیدا کنید و عارف شوید. به "عرفات" نیز به این جهت عرفات می‌گویند که وقتی آدم و حوّا به زمین فرستاده شدند، در آنجا اولین بار یکدیگر را دیدند و شناختند.

این عرفان و شناخت، غیر از آن عرفان و شناختی است که در کتاب‌ها می‌بینید. این شناخت، شناخت خاصی است؛ بعد از اینکه به دیدار محبوب رفتید و به وصال رسیدید، محبوب دستور می‌دهد: «بروید»، اطاعت این امر هم در مسیر انجام اعمال حج است. در آنجا این شناخت، نشانه و رمزی است، یعنی باید به بیابانی بروید که شناخت پیدا کنید.

در اینجا به تناسب طرح مسأله عرفان باید به نکته‌ای اشاره شود. خیلی اوقات، راجع به تصوّف و عرفان بحث می‌شود و عرفان و تصوّف را دو مطلب متفاوت تلقی کرده و باهم مقایسه می‌کنند. در حالی که چنین نیست و اینها دو حیثیت از یک حقیقت هستند؛ عرفان یعنی شناخت و چون هر شخص خداشناسی، از خداوند شناختی دارد، ولو مختصر و اندک باشد، پس نمی‌توان با قاطعیت

گفت که آن شخص عرفان ندارد. منتهی مانند این است که در راهی، از دور چیزی را می‌بینید و شناخت مختصری از آن دارید، یعنی از آنجا و در آن دور دست‌ها، یک سیاهی به نظر شما می‌رسد، همین قدر که آن را می‌بینید یک شناخت پیدا می‌کنید؛ بعد به سمت آن به راه می‌افتید، هر قدم که جلوتر می‌روید نسبت به آن مقصد و هدف، شناخت بیشتری پیدا می‌کنید. وقتی مقداری جلوتر رفتید، می‌فهمید که آن سیاهی به صورت عمودی است. جلوتر که رفتید می‌بینید که حرکت مختصری هم می‌کند. باز که جلوتر رفتید، می‌بینید برگ هم دارد. قدم بیشتری که برمی‌دارید، می‌بینید آن یک درخت است که باد بر آن می‌وزد. وقتی نزدیک رسیدید می‌فهمید که آن درخت، درخت سیب یا انگور است. شناخت خداوند و عرفان هم همین‌طور است. هر چه جلوتر بروید بهتر او را می‌شناسید. این راه در تاریخ اسلام به تصوّف مشهور شده است و آن شناسایی به عرفان، باید این راه را رفت تا به آن شناسایی به ترتیب مراتب و درجاتش رسید.

وقتی می‌خواهید چیزی را بشناسید، این شناخت درجات دارد. مثلاً یک چراغ روشن را در نظر بگیرید. می‌خواهید اطراف و جوانب این چراغ را بشناسید. اگر به چراغ خیلی نزدیک باشید، آن

نور خیره کننده چراغ مانع دید شما می شود. باید دورتر بایستید، وقتی از چراغ دور شدید می توانید اطراف آن را هم ببینید. بعد از دور شدن، وقتی به نزدیک بروید بهتر می توانید آن هدف را بشناسید؛ آن وقت بعد از اینکه شناخت اولیه پیدا کردید و به نزدیک آن رسیدید، می توانید کاملاً ببینیدش و شناختتان کامل گردد. عرفات هم، سمبل و نمایش همین مطلب است. از آن حالت قرب دور می شوید البته نه به میل خودتان؛ چون اگر به میل خودتان دور شوید، این دوری بعد از او است، بلکه بنا به امر محبوب و روشی که معین کرده، دور می شوید و از آن دور نگاه می کنید تا بشناسید. این دور شدن هم خودش از نوع وصال است. می پرسد که آیا در عرفات، معرفت و شناختی پیدا کردی؟

گفتنی گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم عارف حق شدی و منکر خویش به تواز معرفت رسید نسیم بعد به صحرای مشعر یا مشعرالحرام می روید. حرام که می گویند به این علت است که همه منطقه از جمله مکه، عرفات، منی و.... جزو حرم تلقی می شوند؛ یعنی حریمی است که حتی گیاهی را نمی توانید بکنید و یا حیوانی را شکار کنید. آنجا نباید خونی ریخته شود. داستان حضرت حسین (ع) را در جریان فاجعه کربلا به یاد

آورید. حضرت برای اینکه احترام حرم نگاه داشته شود، از حرم بیرون آمدند. این هم رمز و نشانه شناخت است. وقتی که شناخت شما کامل شد، در واقع به هدف خود رسیدید؛ هدف عبارت است از وصال و شناخت محبوب. وصال محبوب به تنهایی مانند پروانه ای است که در وسط شعله می سوزد، چون از خود بی خود است و چیزی متوجه نمی شود.

پس وقتی، هم وصال و هم شناخت را به دست آوردید، آنجا دیگر جشن می گیرید که این مراحل را طی کردید. این جشن شما به سبب طی این مراحل و سپاس از طرف حاجی هایی است که این اعمال را در آنجا انجام دادند و آنقدر مهم است و به قدری در دلها اثر دارد که شما هم که اینجا هستید برای آنها جشن می گیرید. یعنی همه مسلمین جشن می گیرند برای برادرانی که موفق شدند اعمال حج را انجام دهند و موفق شدند حجی را که بزرگان ما مثل حضرت سجاد (ع) و حضرت صادق (ع) فرمودند بجا بیاورند. شما هم که ان شاء الله موفق به انجام چنین حجی شدید، یعنی بعد از وصال، شناخت هم پیدا کردید، آن وقت به شکرانه انجام این امر و به یادبود فدایی و ذبیحه ای که برای حضرت اسماعیل آمد، شما هم قربانی می کنید. این قربانی در واقع نشانه همان قربانی اولیه ای

است که به عوض اسماعیل ذبح شد.

حضرت ابراهیم و اسماعیل در اصل، هر دو یک نفر و به عبارت دیگر یک روح در دو بدن بودند. اگر غیر از امر خداوند بود، آیا ابراهیم راضی می شد فرزند منحصر به فردش را قربانی کند؟ او حاضر بود خودش از بین برود ولی فرزندش باقی بماند. ولی امر الهی این بود که حضرت ابراهیم فرزند را قربانی کند. یعنی باید در راه اطاعت امر محبوب، همه علایق دیگر را ترک می کرد، حتی فرزندش را که از جان خودش هم مهم تر بود در راه او می داد. وقتی که حاضر شد و از امتحان سر بلند بیرون آمد، خداوند ذبیحه ای فرستاد و گفت: نه، من تو را لازم دارم و اینها همه امتحانات تو بود. آن وقت بود که حضرت ابراهیم، خلیل الله شد و به آنجایی رسید که می باید می رسید. حالا ما هم به اصطلاح مرسوم ادای این کار را در می آوریم. ادای ایمان داشتن را در می آوریم، ادای این سیر حضرت ابراهیم را در می آوریم تا شاید با این ادا در آوردن، خداوند کمی هم به ما توجه کند و اعمالمان معنی پیدا کند.

وقتی گوسفند را قربانی کردید و دوباره طواف هم کردید - که البته می توانید همان روز هم انجام دهید - در واقع به یادتان آمده

که حاضرید جان خود را در راه محبوب قربانی کنید و به این نیت دورش گشتید و طواف کردید. آنگاه خداوند دستور می دهد که از آن حالت قرب، بیرون بیایید. احرامتان تمام می شود و مجدداً یک شخص متوجه به دنیا می شوید. آن وقت در آن حالتی که دنیایی شدید قربانی را باید میان بزرگان، اقوام، نزدیکان، فقیران، مساکین و مستحقین تقسیم کنید. می گویند: قربانی را سه قسمت باید کرد؛ یک قسمت برای مصرف خود شخص، یک قسمت هم برای بزرگان و مؤمنان از جنبه ایمانی و یک قسمت را هم به مستحقان باید داد.

حال یک کار دیگر مانده و آن این است که شیطان را از خود دور کنید. شیطان همیشه تلاش در فریب ما دارد و از بنی آدم شکار می خواهد و در این کار از خداوند مجال خواسته^۱ و این شکار هر چه بزرگتر و به اصطلاح چاق تر باشد، او را بیشتر راضی می کند. این است که شیطان اول به دنبال ابراهیم، به دنبال محمد، موسی، عیسی می رود. او چقدر لذت می برد و کیف می کند اگر بتواند آنها را فریب بدهد. اما در این میان، شیطان فقط توانسته است یک نفر از

۱. سوره اعراف، آیات ۱۴ و ۱۵: قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ (گفت: مرا تا روز قیامت که زنده می شوند مهلت ده. گفت: تو از مهلت یافتگانی).

مشاهیر بزرگان را فریب دهد و آن هم بلعم باعورا است.

بلعم باعورا یکی از بزرگان مستجاب‌الدعوه بود که مقامی نزدیک به مقام پیغمبری داشت و آن طور که در تورات آمده است، خداوند در نظر داشت که او را به پیغمبری برساند ولی او خود را ضایع کرد. البته در تورات نقل نشده که او خود را ضایع کرد؛ شاید به جهت اینکه او از بنی اسرائیل بود، ولی در اخبار ما آمده که شیطان او را فریب داد. خوب این یک شکار بزرگ برای شیطان بود، ولی شیطان دیگر نتوانست آن شکارهای بزرگ دیگر را صید کند؛ هر چند که او همیشه به دنبال شکارهای بزرگ است و می‌خواهد آنها را به دام بیندازد. یعنی در میان بندگان خدا کسانی را که از نردبان عروج بالا رفته و ارج بیشتری یافته‌اند، شیطان بیشتر می‌خواهد آنها را شکار کند و آنها را پایین بکشد.

برای دور کردن این شیطان باید سه روز پشت سر هم رمی جَمْرَه کنید. یعنی باید هفت ریگ به نیت دور کردن شیطان به سمت او پرتاب کنید. ریگ‌ها را از کجا به دست بیاورید؟ بهتر است از صحرای مشعر ریگ برداشته باشید. از صحرای مشعر، یعنی از صحرای آگاهی و شعور. باید با آگاهی و شعور کامل، شیطان را طرد کنید. آن قدر این شیطان ضعیف است - إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ

كَانَ ضَعِيفًا - که اگر شما این ریگ‌ها را از صحرای مشعر که محل شعور و آگاهی است آورده باشید، با هفت ریگ به اندازه فندق، از شما دور می‌شود. البته باز مراجعت می‌کند که شما باز با هفت ریگ، او را از خود دور می‌کنید. سه بار برای فریب شما می‌آید - سه تا جمره، که این هم یادگاری است از حضرت ابراهیم - منتهی حضرت ابراهیم قبل از قربانی، شیطان را طرد کرد و رسید به آن مقامی که باید می‌رسید: او رسول، خلیل و امام شد. ولی ما بعد از قربانی یعنی وقتی که به حالت توجه دنیوی برگشتیم، باز در آن موقع است که شیطان به سراغمان می‌آید تا اغوایمان کند. ولی در ایام احرام و انجام اعمال حج، انسان کمتر به مسائل دنیوی توجه دارد و عملاً هم شیطان کمتر با انسان کار دارد ولی بعد از آن تا سه روز مرتباً ما را تعقیب می‌کند.

اینها بخشی از نکات معنوی آداب راجع به مکه و اعمال حج است که باید به آن توجه کنیم تا مشمول آنچه ناصر خسرو در آخر قصیده اش می‌گوید، نشویم:

گفت از این باب هر چه گفتی تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم

گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
 رفته ای مکه دیده آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
 گرتو خواهی که حج کنی پس از این این چنین کن که کردم ت تعلیم
 در مورد حج مطالب بسیاری نوشته شده است^۱ ولی آن دید
 عرفانی که ناصر خسرو داشت و یا ما می توانیم داشته باشیم که حتی
 از ناصر خسرو هم خالص تر باشد، این دید را دیگران کمتر
 می توانند داشته باشند. حالا امیدوارم آن مسافرین حج که قصد
 زیارت خانه خدا را دارند و ان شاء الله به حج می روند، از جمله
 کسانی باشند که: «این چنین کن که کردم ت تعلیم».

عید قربان^۱

اعیاد اسلامی فقط عید فطر و عید قربان است و برای این دو
 عید احکام شرعی خاصی مقرر شده است؛ مثلاً همان طور که نماز
 دارای احکام خاصی است و همه مسلمانان باید آن را رعایت کنند،
 این دو عید نیز دارای احکام خاصی است که همه مسلمانان موظف
 به اجرای آن هستند. البته خواندن نماز عید، مستحب مؤکد است و
 شیعه می گوید که در زمان غیبت امام، نماز عید واجب نیست،
 بنابراین قضا ندارد حتی اگر در خواندن نماز عید اشتباهی رخ دهد
 نیازی به قضای آن نیست و نمی شود گفت که آن نماز باطل است.
 ان شاء الله نماز عید قبول است زیرا از نمازهای واجب نیست.

۱. از جمله جزوهای است که از مرحوم دکتر شریعتی، وزارت ارشاد سابقاً
 چاپ کرده بود که مقدار مختصری از این اعمال را شرح داده است.

۱. متن سخنرانی اظهار شده در سال ۱۳۷۹.

عید برای این است که گذشته‌ها و نگرانی‌های خود را کمی فراموش کنیم و امید به رحمت حق داشته باشیم و اینکه به سوی او باز می‌گردیم. این همان حالت خوف و رجایی است که در عرفان به دو بال سلوک تعبیر شده است. از یک جهت هر روز را می‌شود عید و هر روز را هم می‌شود عزا گرفت. هر روزی که آن روز، بهتر از دیروز باشد آن روز برای ما عید است؛ وای به وقتی که امروز ما مثل دیروز باشد؛ اگر امروز ما مثل دیروز باشد این رکود است؛ چون همیشه باید در حال حرکت و پویایی در راه حق بود. از این رو پیامبر دستور به عزاداری نداده‌اند.^۱

۱. در صدر اسلام عزاداری به صورت فعلی مرسوم و متداول نبود. در احکام شریعت اسلامی دو عید مقرر شده است - عید سعید فطر، عید سعید قربان - که البته می‌توان عید و تعطیل هفتگی جمعه را نیز به آن دو افزود. در عیدین فطر و قربان مقررات خاصی است و در مورد روز جمعه هم آیه ۹ سوره جمعه مقرر می‌دارد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون ندای نماز روز جمعه در دهند، به نماز بشتابید و دادوستد را رها کنید. اگر دانا باشید، این کار برایتان بهتر است.) منتهی با سلطنت بنی‌امیه - تحت عنوان خلافت اسلامی که سعی می‌شد حقایق اسلام پنهان بماند و مناقب اهل بیت و ولایت آنان از دل‌ها حذف شود و در واقع اسلام بازبچه خلفا باقی بماند - تکلیف رهبران واقعی اسلام و اهل بیت آن بود که معارف اسلامی و مناقب رهبران واقعی را به گوش مسلمین و

←

همه مسلمین در این عید شریک هستند، ان شاء الله این موضوع موجب الفت بین همه مسلمین گردد؛ البته هر کس که بیشتر مقید به احکام پیغمبر است، از این عید، بیشتر سهم دارد، ولی برای همه مسلمین عید است. در قنوت نماز عید این چنین خوانده می‌شود: بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا؛ به حق امروز که آن را برای مسلمین عید قرار دادی.

خداوند به حضرت موسی می‌فرماید: وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ^۱، ایام الله را به یاد آنان بیاور. برای مسلمین ایام الله دو روز است: یکی عید فطر و دیگری عید قربان. این دو روز مقررات خاصی دارد، از جمله گرفتن روزه در این دو روز حرام است. عمده مقصود از مراسم این دو روز تبریک روز عید و ایجاد انس و الفت بیشتر بین همه مسلمین است.

→

بلکه همه افراد بشر برسانند، اما خشونت استبدادی حکام از قبیل معاویه، یزید و حتی بعدها متوکل و امثالهم مجال نمی‌داد، لذا عزاداری برای آن بود که تحت عنوان یادبود و عزای شهدای واقعی اسلامی، این معارف اعلام شود که علی القاعده حکام و کارکنان آنان باید شرم می‌کردند که اهل بیت را از یادآوری و یادبود اجداد خود منع کنند - گرچه کم و بیش می‌کردند. بدین نحو است که بزرگان شیعه خواسته‌اند که این عزاداری‌ها در طی تاریخ حفظ شود.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۵.

اما چرا عید قربان می‌گویند؟ قربان یعنی قربانی کردن، که می‌گویند: خود کلمه از ریشه "قرب" است. یعنی با این قربانی کردن، قرب به خدا می‌جوئید. این قربانی کردن از یک طرف تجدید خاطرهای است از جد پیغمبر ما، حضرت ابراهیم، و از طرف دیگر چون تا آن تاریخ، قربانی کردن بین اقوام بشر رسم بوده و حتی فرزندانشان را هم قربانی می‌کردند، از این تاریخ به بعد خداوند قربانی کردن انسانها را ممنوع کرد.^۱

انسان طُرفه‌معجونی است که از طرفی از فرشته، و از طرف دیگر از خصایص حیوانی سرشته شده است و لذا مجموع خصال حیوانات هم در او هست. مثلاً آن خصلت تهاجم که در همه حیوانات هست، در انسان به صورت دعاوی بین آنها ظاهر می‌شود، ولی در اسلام این تهاجم به صورت جهاد یا احکام مشخص شرعی جلوه‌گر شده است. چون خداوند این خصلت را در بشر آفریده و به آن توجه دارد، شاید اگر شخص سالی یکبار قربانی کند، آن حالت تهاجمی زاید از حد او از بین برود.

خداوند این روز را برای ما عید قرار داده است و برای ما همین

۱. اما بنی اسرائیل به این حکم الهی گوش نکردند و یکی از گناهانشان هم همین بود.

کافی است که این روز را عید بدانیم. اما عید از ریشه "عود" به معنای بازگشت است؛ بازگشت به سوی خدا. پس به قول آن گوینده والا مقام: عید آن روز نیست که انسان لباس نو بپوشد و یا... بلکه عید زمانی است که شخص از بلیه خداوند امنیت پیدا کند.^۱

جنبه دیگری که می‌توان برای این عید قائل شد، این است که خداوند در مورد حضرت ابراهیم خطاب به پیغمبر می‌فرماید: *مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ*؛ یعنی در این آیه خداوند حضرت ابراهیم را پدر همه ما معرفی می‌کند، پس حضرت ابراهیم غیر از اینکه پدر نَسَبی پیغمبر ما است، پدر همه ما هم محسوب می‌شود. و در ادامه همین آیه خداوند می‌فرماید: *هُوَ سَمِيُّكَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ قَبْلِ*؛ او از قبل شما را لقب "مسلم" داد، مسلم به معنای عام یعنی تسلیم شدن به امر الهی است. خداوند وقتی چنین مقامی را برای آن پیغمبر بزرگوار که پدر همه ما است قائل می‌شود، مسلماً باعث شرف و شادمانی ما هم می‌گردد. وقتی این مقامات دینی را به کسی می‌دهند، همه می‌روند به او تبریک می‌گویند و خود آن شخص هم خوشحال می‌شود. پس یک جنبه عید بودن این روز هم به همین خاطر است، چون در

۱. *لَيْسَ الْعِيدُ لِمَنْ لَيْسَ الْجَدِيدُ بَلِ الْعِيدُ لِمَنْ آمَنَ مِنَ الْوَعِيدِ*.

۲. سوره حج، آیه ۷۸.

این روز آخرین درجه نبوت برای آن حضرت مقرر شده است. می‌گویند نبوت چهل مرحله دارد که در این مراحل، اول صدای فرشته را در خواب و سپس در بیداری می‌شنود.^۱ در مرحله بعدی فرشته با او سخن می‌گوید و در آخرین درجه، فرشته را مجسم می‌بیند و با او حرف می‌زند همان‌طور که جبرئیل بر پیغمبر ما با صورت واقعی خودش نازل می‌شد و پیغمبر او را می‌دید.^۲ در مورد حضرت ابراهیم هم در آخرین امتحان مقرر شده به او وحی شد که فرزند منحصرش را قربانی کند.

سن ساره همسر حضرت ابراهیم از سن بارداری گذشته بود و مثل اینکه از اول هم عقیم بود، به هر جهت نمی‌توانست اولاددار شود. حضرت فقط یک فرزند از هاجر داشت آن هم بعد از سالها در سن هشتاد و شش سالگی. در روایات ما نقل است و در تورات

۱. البته این مراحل تنها مختص پیامبران نیست و در درجات پایین‌تر نیز سایر مؤمنین از آن برخوردارند، چنانچه در مرحله‌ای به دل مؤمنین برات می‌شود که کاری را انجام دهند یا انجام ندهند.

۲. از این حیث پیامبر ما بالاترین درجه را داراست چنانکه در معراج از قلمرو جبرئیل هم فراتر رفت به طوری که جبرئیل را توان همراهی با وی نبود و گفت: *تَوْتُ أُمَّلَةَ لَا حَرَّتُ*.

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

هم نوشته شده است که در سن هشتاد و شش سالگی خداوند فرزندی به او داد که تنها فرزندش بود؛ آن وقت خداوند امر می‌کند که این تنها فرزندت را قربانی کن. این بالاترین امتحان است که حضرت از این امتحان هم موفق بیرون آمد؛ نه تنها خود حضرت بلکه همان پسرش هم که باید قربانی می‌شد، از امتحان سربلند بیرون آمد. حضرت ابراهیم وقتی خواسته و امر خداوند را به فرزندش اسماعیل گفت، اسماعیل به پدر عرض کرد: *يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ*؛ پدر آنچه مأموری، انجام بده، ان شاء الله خواهی دید که من هم صابرم.

بعد اسماعیل به پدرش گفت و یا خود حضرت ابراهیم به این مسأله توجه کرد که بهتر است در موقع ذبح، صورت فرزند را نبیند که مبادا با هیجان مهر فرزندی، ذره‌ای تردید در دلش ایجاد شود. پس روی فرزندش اسماعیل را به طرف خاک برگرداند تا صورت او را نبیند که داستان آن را می‌دانید. در اینجا بود که جبرئیل آمد و پیغام آورد که: *وَقَدْ آتَيْنَاهُ بَذِيحٍ عَظِيمٍ*.^۲ منظور از ذبح عظیم – ذبیحه بزرگ – این نیست که آن حیوان، گوسفند چاق و یا گوساله چاقی

۱. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

۲. سوره صافات، آیه ۱۰۷: و او را به ذبحی عظیم باز خریدیم.

بود. منظور عظمت معنوی آن است. یعنی به قدری این مسأله و این جلسه امتحان مهم بود که خداوند نتیجه‌گیری آن را به عنوان ذبح عظیم بیان فرمود.

در این روز، این قضیه آخرین امتحان حضرت ابراهیم به درگاه خداوند بود که بعد از آن رسول شد، خلیل شد، امام شد. خلیل یعنی دوست خداوند، و امام یعنی پیشوای مردم. حضرت ابراهیم از جهت نسبتی که با حق یافت، خلیل شد و از جهت سمتی که با خلق پیدا کرد، امام شد. پس یک علت دیگر که ما امروز را عید می‌دانیم و جشن می‌گیریم، این است که پدرمان ابراهیم از آخرین امتحان نیز موفق بیرون آمد. او چندین امتحان داد و از همه آنها سر بلند و موفق بیرون آمد و مقامی عالی گرفت. یعنی عالی‌ترین مقامات آن روز را گرفت. نه فقط آن حضرت بلکه فرزند خردسالش حضرت اسماعیل هم در کودکی همراه پدر این امتحان الهی را به نحو احسن جواب داد.

حال این ذبیح‌الله، اسماعیل بود یا اسحاق، اختلاف نظر است. حضرت ابراهیم دو فرزند داشت. وقتی حضرت اسماعیل سیزده ساله بود، اسحاق به دنیا آمد. البته اسماعیل از هاجر بود که کنیز بود و اسحاق از ساره، که به اعتباری همسر عقدی آن حضرت

بود. تورات ذبیح‌الله را اسحاق می‌داند گرچه در خودتورات هم نقل شده که به ابراهیم وحی شد که فرزند منحصر را بکش. پس چطور می‌گویند آن فرزند اسحاق بود، در حالی که اسحاق وقتی به دنیا آمد، اسماعیل سیزده ساله بود؟ در تورات می‌نویسد: وقتی ساره دید که اولاددار نمی‌شود و ابراهیم خیلی غصه‌دار است، کنیز خودش — هاجر — را به عقد او درآورد. یعنی او را آزاد کرد و به عقد ابراهیم درآورد. تورات می‌گوید: به عقد ابراهیم درآورد و نمی‌گوید او را بخشید. به هر حال چون حضرت ابراهیم او را به همسری گرفت فرقی نمی‌کند که آن کنیز را ساره بخشید یا آزاد کرد. و از او اسماعیل، زاده شد و بعد هاجر را کمی غرور گرفت و نسبت به ساره که خیلی مورد محبت الهی بود، اندکی گردن‌کشی کرد. و چون ساره ناراحت شد، خداوند به حضرت ابراهیم فرمود: زن و فرزندت را به جایی دور دست ببر که داستانش را می‌دانید.

یهودی‌ها در آن ایام به زن عقدی اهمیت می‌دادند و به زن کنیز و فرزندی که از کنیز بود، بهای کمتری می‌دادند. شاید آنها به همین علت، اسماعیل را به رسمیت نمی‌شناختند و می‌خواستند بگویند که او فرزند حضرت ابراهیم نیست و وقتی که خداوند فرمود: فرزندت را قربانی کن، منظور اسحاق است. در حالی که وقتی این

دستور داده شد، اسحاق یا به دنیا نیامده بود و یا بسیار کوچک بود. حال یک بچه چند ماهه را قربانی کردن سخت تر است یا یک فرزند برومند مثل اسماعیل سیزده ساله را؟

به علاوه خود تورات می گوید هاجر را به ازدواج حضرت در آورد. فرضاً اگر هم قول آنها درست باشد که می گویند اسماعیل فرزند کنیز بوده، ولی وقتی که هاجر به ازدواج ابراهیم درآمد دیگر کنیز نیست؛ پس نمی توان گفت که اسماعیل فرزند کنیز است چون طبق گفته تورات هاجر به ازدواج حضرت درآمد. همچنین خداوند در تورات به حضرت ابراهیم می فرماید: اولاد تو را، نسل تو را، از این (اسماعیل) زیاد خواهم کرد. پس خداوند اسماعیل را تأیید می کند و می فرماید: نسل تو را از او زیاد خواهیم کرد و دوازده سلطان یا دوازده امیر از او به وجود خواهیم آورد که بعداً تورات دوازده اسم را به عنوان پسران اسماعیل ذکر می کند ولی در تاریخ هیچ نامی از آنها نیست. به احتمال قوی آنطور که قراین ثابت می کند، شاید منظور همان دوازده امام ما است که از نسل اسماعیل هستند، به هر حال این مطلبی است که تورات می گوید.

اما بعضی از مسلمین اهل سنت هم، اسحاق را ذبیح الله می دانند. البته این مسأله ربطی به شیعه و سنتی بودن ندارد و یک مسأله

تاریخی است. یک مورخ می گوید ذبیح، اسماعیل است و مورخ دیگر اسحاق را ذبیح می داند؛ ممکن است یک شیعه هم بگوید که اسحاق ذبیح بوده و یک سنتی بگوید اسماعیل بوده است. این مطالب چندان ربطی به اصول مذهب ندارد. البته از مورخین مسلمان، عجیب است که چنین مطلبی را بیان کنند، چون گذشته از این استدلال ها که راجع به تورات و یهود کردیم، در اسلام و خود قرآن هم دلایلی در تأیید ذبیح الله بودن اسماعیل هست. از جمله در سوره "والصافات" از همه پیامبران نام می برد و در شرح حال هر یک به آنها سلام می گوید: ^۱ سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ، ^۲ سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ وَ در آخر می فرماید: ^۳ سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یٰسِیْنَ. در این سوره داستان حضرت ابراهیم و داستان ذبیح و خواب حضرت را ذکر می کند و داستان اینکه حضرت رفت و خواست فرزند را قربانی کند، سپس وَ قَدِیْنَاهُ بِذِیْحٍ عَظِیْمٍ را ذکر می کند و در خاتمه می فرماید: ^۴ سَلَامٌ عَلٰی اِبْرٰهٖمَ اِیْمٰنُهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِیْنَ. ^۵ بعد می فرماید: ^۶ وَ بَشِّرْنَاهُ بِاسْحٰقَ. یعنی اسحاق را

۱. آیه ۷۹.

۲. آیه ۱۲۰.

۳. آیه ۱۳۰.

۴ و ۵. آیات ۱۰۹ و ۱۱۱: سلام بر ابراهیم... او از بندگان مؤمن ما بود.

۶. آیه ۱۱۲: او را به اسحاق بشارت دادیم.

بعد از داستان حضرت ابراهیم و ذبح فرزندش ذکر می‌کند. اگر این عبارت بَشْرانَه بِاسْحَاقَ قَبْلَ از آن عبارت سلامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ... اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ که در آخر شرح حال پیغمبران گفته شده آمده بود، شاید باز می‌توانستیم بگوئیم که ذبیح اسحاق است. ولی چون نام اسحاق بعد از تمام شدن داستان حضرت ابراهیم و ذبح فرزندش آمده، پس نمی‌توان ذبیح را اسحاق دانست. پس اگر مسلمین در ظواهر عبارات قرآن هم دقت کنند، می‌بینند ذبیح‌الله حضرت اسماعیل بوده است.

به هر جهت این عید و جشن ما چندین جنبه دارد؛ یک جنبه آن همین است که خداوند آن را عید قرار داد: بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِيْنَ عِيْدًا. حال چه این روز، عید باشد و چه روز دیگری، هر روز را که خداوند عید قرار دهد برای ما عید است. مانند سه روز عَرَفَةَ که مقرراتی برای حجاج دارد و امثال آن. جنبه دیگر اینکه یادبود خاطره آخرین امتحان حضرت ابراهیم است که موفق از آن بیرون آمد و به بالاترین مقام رسالت رسید.

جنبه سوم این است که همه مسلمین که امروز در مکه هستند - گو اینکه ممکن است یک عده دیروز را جشن گرفته باشند - موفق شده‌اند عبادت مهمی را که موجب الفت بین مسلمین شده است،

انجام دهند.^۱ ما همان‌طور که برای توفیق پدرمان حضرت ابراهیم که در امتحان موفق شد، جشن می‌گیریم، برای توفیق همه مسلمین که در حج هستند جشن می‌گیریم. البته قربانی هم برای آنها که در منی هستند واجب است که انجام دهند، ولی برای حاجی‌ها در سنوات بعد واجب نیست و مستحب است که به عنوان یادگاری از این عید و سفری که خداوند توفیق انجام آن را به آنها داده است، قربانی کنند. انشاءالله همه ما توفیق این عبادت را پیدا کنیم.

۱. از معصوم نقل است که فرمود: باید در حج دورخانه کعبه جمعیت فراوان باشد و حتی اگر یک سال تعداد حجاج کم بود از بیت‌المال به عده‌ای خرج سفر بدهند. شاید این فرمایش درباره وضع ظاهری اعراب در مدتهای مدید موجب این تصور در میان مسلمین شد که آنان - یعنی حجاج - روزی‌رسان اعراب عربستان هستند و شاید در ذهن بعضی از آنان حالت تخفیف و توهینی نسبت به برادران مسلمان خود ایجاد می‌شد. غیرت محمدی و علاقه‌ای که آن حضرت به مکه داشت و توجه باری تعالی به خواسته‌های آن حضرت تا حد نزول آیه: قَدْ تَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلْتُوَلِّتْكَ قِبَلَةَ تَرْضِيهَا (سوره بقره، آیه ۱۴۴: نگرستن را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.) نخواست که چنین خدشه‌ای در حرمت اهل مکه در اذهان باقی بماند. پس به واسطه نفت که طلای سیاه است در عربستان غنا بخشید. انشاءالله آنان قدر این نعمت و حرمت خانه را بدانند و موجبات انس و الفت بین مسلمین را فراهم سازند.

ذبح و قربانی در اسلام^۱

در نماز عید می خوانیم: بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا؛ به حقّ امروز که آن را برای مسلمانان عید قرار دادی. همه روزها مانند هم هستند، هر روز خورشید از یک طرف طلوع و از طرف دیگر غروب می کند، اما خداوند این روز خاص را برای مسلمین عید قرار داده است. هر عیدی، به مناسبت خاصی ایجاد شده است برای اینکه توجه کنیم به سوی خدا باز می گردیم. اصولاً ما رو به سوی او می رویم چنانکه خداوند فرموده است: ای انسان – چه مسلمان و چه غیرمسلمان – تو به رنج و زحمت فراوان به سوی او می روی، سپس او را ملاقات خواهی کرد: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَيَّ

۱. این سخنرانی در تاریخ اسفندماه ۱۳۸۰ ایراد گردید.

رَبِّكَ كَذْحًا فَمُلَاقِهِ.^۱ البته کسانی که مؤمن هستند با عرفان و آگاهی، این راه به سوی خدا را طی می‌کنند.

این روز برای همهٔ مسلمین - اعم از آنها که توفیق زیارت خانهٔ خدا را داشته باشند و آنها که نداشته باشند - عید می‌باشد برای اینکه عدهٔ زیادی از مسلمانان این امکان برایشان فراهم شده و به وظیفهٔ الهی خویش رفتار کرده‌اند. در واقع خداوند آنها را دعوت کرده است: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**^۲. کسی را که خداوند استطاعت داده، در واقع دعوتش کرده است، مثل زمانی که می‌خواهید مهمانی را از یک کشور دور دعوت کنید حتماً برای او بلیت می‌فرستید و برایش اقامتگاهی تدارک می‌بینید. خداوند نیز از اینها دعوت کرده و به ایشان استطاعت داده است. البته عده‌ای هم به دلیل اشتیاقشان به دیدار، بدون دعوت به آنجا می‌روند و البته خداوند آنها را نیز می‌پذیرد و آنها نیز جزو دعوت‌شدگان هستند.

خداوند به عده‌ای توفیق دادی و آنها را دعوت کردی تا بر سر

۱. سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۷: برای خدا، حج آن خانه بر کسانی که قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است.

سفرهٔ تو بیایند و از مهمانی تو مستفیض شوند، ما نیز در آرزوی اینکه روزی مهمان تو باشیم با آنها شادی کرده و خوشحال هستیم. در ادیان دیگر نیز زیارت وجود دارد اما در آنها مراسم حج به این شیوه نیست. برای زیارت اماکن مقدسهٔ مسیحی، در زبان‌های اروپایی لغتی شبیه به حج^۱ وجود دارد، ولی مراسم حج را به این صورت - که به مناسبت توفیق انجام این عبادت بزرگ، عید و جشن بگیرند - خداوند تنها برای پیغمبر ما قرار داد. پس این روز برای پیغمبر ما عید بزرگی است که مایهٔ شرافت و کرامت بیشتر اوست: **لُحَمِّدَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذُخْرًا وَ شَرَفًا وَ كَرَامَاتًا وَ مَزِيدًا**. هر چه ما این عید را در اشتیاق عبادت و وصل الهی بهتر برگزار کنیم، برای پیغمبر نیز کرامت و بزرگواری محسوب می‌شود. در مقابل خداوند به پیغمبر فرمود: **فَاسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ؟** استقامت کن به همان صورت که مورد امر قرار داری، خودت و آنهایی که با تو هستند. یعنی خداوند بار امت گناهکار را نیز تاحدی برگردن پیغمبر نهاد و در مقابل با عید قرار دادن این روز که برای همهٔ مسلمین می‌باشد، برای پیغمبر، بزرگی و بزرگواری قرار داده است.

۱. در زبان فرانسه به آن Pelerinage و به انگلیسی Pilgrimage گویند.

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.

بحمدالله از اول اسلام تا کنون هر سال این عید بهتر و معظم تر از سال گذشته برگزار می شود و علتش آن است که بر طبق وعده کرامتاً و مزیداً خداوند این روز را برای پیغمبر، مزید (زیادتی) قرار داده است. در زمان پیغمبر، خود ایشان هر چه می فرمودند لازم الاجرا بود. با اینکه اکنون توفیق دسترسی به پیغمبر، اهل بیت و ائمه اطهار را نداریم با این حال نیز آنچه مزید برای پیغمبر است، مزید برای اسلام است و هر سال مشاهده می کنیم که الحمدلله صیت اسلام در دنیا رساتر شده و همه بشریت بیشتر به آن توجه می کنند. این روز را به دلیل آیین قربانی کردن که در آن مقرر شده است، عید قربان نامیده اند. قربانی کردن را می توان از دیدگاه های مختلف بررسی کرد و از هر منظری که به آن بنگریم، عظمت شارع و شرع اسلام بیشتر و بهتر درک می شود.

جنبه اساسی معنای عرفانی قربانی کردن یعنی هواهای نفسانی و امیال خود را قربانی کنیم، ولی منظور این نیست که آنها را از بین ببریم، زیرا نابدی تمایلات غریزی و امیال، چه بسا منجر به بیماری جسمی و یا روحی می شود. باید از آنها در مسیر صحیح خودشان استفاده کرد. میل و اشتها به غذا هست ولی اگر زیاد بخورید بیمار می شوید، اگر بی موقع بخورید و چیزهایی را که

خوردن آنها مضر است مصرف کنید باز بیمار می شوید. از همه تمایلات و امیال باید از طریق درست آن استفاده شود؛ کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا.^۱

پس از ذبح، قربانی عید را باید سه قسمت کرد. یک سوم برای استفاده خود، یک سوم برای اقوام، دوستان و محترمین و یک سوم برای نیازمندان اختصاص داده می شود؛ البته از ثلث سهم خود می توانید به سهم این یا آن اضافه کنید. از این دستوری که داده شده باید به این نکته توجه و دقت کنیم که حتی اگر یک قطعه کوچک هم شده، از گوشت قربانی مصرف شود تا به کسانی که گوشت قربانی را می دهید مطمئن شوند که گوشت مردار نیست، بلکه گوشت گوسفند سالم و تازه است. در قدیم رسم بود که در مجالس سلطنتی، اول خود بزرگ مجلس غذا می خورد تا دیگران مطمئن شوند که سالم است؛ حتی این امر جزو مستحبات محسوب شده است که میزبان ابتدا شروع به خوردن غذا کند. قسمتی از گوشت قربانی که برای نزدیکان و اقوام می برید، کسانی هستند که احتمالاً از شادی شما شاد و از ناراحتی شما نگران می شوند. این وسیله

۱. سورة اعراف، آیه ۳۱: بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید.

اعلام و یک نحوه ارتباطی با آنها است که من شاد هستم یا ندری دارم.

بیشتر عرف و عاداتی که در جامعه ما مسلمانان ایجاد شده، دارای مبانی اخلاقی و شرعی است. امروز این احتیاج حس می شود که قسمتی از سهم قربانی به نیازمندان داده شود. ممکن است نیازمندان را خود فرد تشخیص دهد، اگر تشخیص نداد از دیگران می خواهد که آن را به نیازمندان بدهند. کسی که در عین نیازمندی به روی خود نمی آورد نیازمند حقیقی است و به فرموده قرآن او مقدم است.^۱ در زمان پیامبر اسلام اهل صقه را مصداق آنها ذکر کرده اند.

یکی دیگر از حکمت های قربانی کردن، متعادل نگاه داشتن حالت خشونت و تهاجمی است که جزو غرایز بشری آفریده شده است تا بتواند در برابر حمله دشمن انسانی یا جانوران وحشی از خود محافظت کند. حتی وقتی یک حشره یا حیوان مودی را با لگد

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۳: *لَلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْضِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً* (این صدقات از آن بینوایانی است که خود را در طاعت حق محصور کرده اند و در طلب قوت ناتوانند و آنچنان در پرده عفافند که هر که حال ایشان نداند، پندارد که از توانگرانند. آنان را از سیمایشان می شناسی که به اصرار از کسی چیزی نخواهند).

از بین می بریم تا تعداد آنها در طبیعت افزایش پیدا نکند و به حالت تعادل بمانند، نحوه ای تهاجم مجاز است. این رگه حالت تهاجمی و خشونت در همه ما هست. البته اگر در فردی زیاد باشد تبدیل به بیماری ای می شود که امروز به آن "سادیسزم" یا دیگر آزاری می گویند.

در عید قربان هر سال کسانی که به مکه می روند، قربانی کردن بر آنها واجب است. ولی دیگران که یک بار به حج رفته اند، در سال های بعد انجام قربانی برای آنها مستحب است. برای مردم عادی همیشه خوب است سالی یک بار با این شرایط قربانی کنند. یکی از حکمت های آن حفظ تعادل است بین گروهی که از دیدن خون حالشان بد می شود و بعضی که برعکس آنها بی تفاوتند.

در شرایط قربانی کردن گفته اند که خود شخص باید عمل ذبح را انجام دهد، حتی بعضی وکالت را قبول ندارند، البته عده کمی بر این عقیده اند. بهتر این است کسانی که وکالت را قبول دارند، خود نیز متصدی ذبح باشند.^۱ چون معنای عرفانی ذبح، قربانی کردن

۱. از این روست که حتی خود من هم وقتی کسی کارد را می گیرد که وکالتاً برایم

شیطنت‌ها، امیال و هواهای نفسانی ما به دست خود ما می‌باشد، دیگری نمی‌تواند این کار را به جای ما انجام دهد. هر چند به قول مولوی:

هیچ نَکُشد نَفْس را جز ظلّ پیر

دامن آن نفس کُش را سخت گیر^۱

البته باید به کمک خداوند و کار و زحمت خود انسان به آن رسید. ما باید تدریجاً برویم و بکوشیم، منتها اینکه خداوند چقدر در این کوشش اثر بگذارد مربوط به اوست نه مربوط به خود ما، البته زیاده‌طلبی در امور معنوی مفید است به شرط اینکه توأم با تلاش باشد.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هرچه توانی بکوش

در میان و غاظ عبارتی متداول است که مثلاً می‌گویند: این ایام

→

گوسفند را ذبح کند، دست او را می‌گیرم و با او شرکت می‌کنم. در واقع گویی به نحوی خود شخص این کار را می‌کند. البته از قدما شنیده‌ام و دیده‌ام که مرحوم حضرت صالح علیشاه و حضرت رضاعلیشاه نیز به همین صورت قربانی می‌کردند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸.

متعلق به فاطمه زهرا است. بر این اساس، این روزها – اواخر ذیقعد – به حضرت ابراهیم تعلق دارد. البته همه ایام و روزها به خداوند تعلق دارد فقط بعضی روزها را خداوند به نام "ایام‌الله" ذکر کرده است، یعنی روزهای خدایی. منظور روزهایی است که خداوند برای آنها خصوصیتی قرار داده است، مثلاً جمعه از ایام‌الله است. عید قربان و عید فطر هم از ایام‌الله هستند.

در زمان قدیم در بسیاری از قبایل رسم بود که مردم، نزدیکان و فرزندان‌شان را قربانی می‌کردند، در دوره جاهلیت و بت‌پرستی خیلی از افراد، خودشان را وقف معبد کرده و یا در مقابل معبد قربانی می‌کردند، زیرا اعتقاد داشتند که بت، تشنه خون است.^۱ ولی خداوند با ارسال پیامبران، فکر بشر را تکامل بخشید به گونه‌ای که ابتدا این رسم، قبح پیدا کرد تا بالاخره صریحاً ممنوع شد. در زمانی که خداوند به حضرت ابراهیم امر کرد که تنها فرزندش را قربانی کند، هنوز رسم قربانی کردن فرزندان وجود داشت، بنابراین این وحی برای حضرت، نه تنها خلاف عرف و عادت نبوده بلکه آن را تأیید این عرف می‌دانست، اما حضرت ابراهیم به دلیل داشتن

۱. حتی چندی پیش در روزنامه‌ای نوشته بود که در کشور هندوستان شخصی فرزندش را قربانی کرده و البته پدر به عنوان قاتل تحت تعقیب قرار گرفت.

روحیة تکامل طلبی، برای انجام این کار مردّد بود. در واقع هرگز حضرت ابراهیم در مورد وحی الهی تردید نکرد، حتی زمانی که خداوند امر کرد همسر و فرزندش را در بیابان رها کند، هیچ تردیدی نداشت و آن قدر در انجام این کار مطمئن بود که عرض می‌کند: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ؛ خداوند من از خانواده‌ام اینها را به امید تو در این مکان بی‌کشت و زرع نزدیک خانه تو رها کردم، خداوند نگاه‌دار آنها باش تا نماز بپادارند، خداوند دل بندگانت را به آنها متمایل کن و از خوردنی‌ها روزی به آنها بده، باشد که شکرگزار باشند. با آنکه در آن بیابان کسی نبود حضرت هیچ تردیدی نکرد، زیرا یقین داشت که خدا نگاه‌دار آنهاست. اما حالتی که او داشت از خود قربانی کردن فرزندش بدتر بود، زیرا زجر دائمی را داشت. تردید حضرت از این جهت بود که آن را منطبق با حقایق وحی الهی نمی‌دید و به همین جهت خداوند برای تأیید رأی ابراهیم، فدیه فرستاد. در واقع کتاب تکامل بشریت ورق خورد و این مقطعی در

تاریخ تکامل بود که از آن به بعد در ادیان الهی قربانی کردن انسان نه تنها از عبادات نمی‌باشد، بلکه حرام است. از منظر جامعه‌شناسی تکامل اجتماعی، این واقعه مقطعی بود برای اینکه دیگر انسان‌ها را قربانی نکنند. از همان ابتدای خلقت در بین ادیان الهی و در جامعه بشری، قربانی کردن وجود داشت. زمانی که خداوند آدم و حوا را به زمین فرستاد، آنها دارای دو فرزند به نام‌های هابیل و قابیل شدند. در همان زمان حضرت آدم که نماینده الهی بود، برحسب اراده الهی، دستور دادند هرکس از مال خودش در راه خدا بدهد و چون در آن زمان کسی نبود که مال خویش را به او انفاق کنند، رسم بود که آن قسمت از مال خویش را بر روی بلندترین صخره می‌گذاشتند، اگر خداوند صاعقه‌ای می‌فرستاد و آن مال آتش می‌گرفت، مشخص می‌شد که آن هدیه مورد قبول خدا واقع گردیده است و اگر چنین نمی‌شد نشانی آن بود که خداوند آن هدیه را قبول نکرده است. هابیل که زراعت می‌کرد بهترین محصول از گندم‌های خود را جمع کرده و برای تقدیم به خداوند آورد، اما قابیل که گوسفندان بسیار داشت لاغرترین آنها را برای این کار انتخاب کرد. خداوند هدیه هابیل

را قبول کرد ولی هدیه قاییل را قبول نکرد^۱. و خداوند به موسی (ع) فرمود: کسانی که هدیه آنها قبول شود اینگونه خواهد شد و کسانی که قربانی آنها قبول نشود، نمی سوزد. در قرآن آمده خداوند از بنی اسرائیل به دلیل اعمالشان بازخواست کرده و به آنها می گوید به این پیغمبری که آمده ایمان بیاورید. بنی اسرائیل نیز پاسخ می دهند: ما زمان موسی عهد کردیم که فقط به کسانی ایمان بیاوریم که خداوند برای قربانی او آتش فرستاده و آن را تصرف کند (کاملاً بسوزاند)^۲. پیغمبر (ص) نیز در پاسخ به آنها می گوید: بسیاری از پیامبران امت خودتان آمدند که این وضع را داشتند، ولی چرا شما آنها را کشتید؟^۳ شاید چون کشتن تنها در مورد دشمن بود بشر اولیه، غیر از دشمن، در مورد قربانی، دوست را هم می کشت. به هر جهت این رسم با عمل حضرت ابراهیم از بشریت دور شده و برافتاد.

خداوند امتحانات فراوانی از حضرت ابراهیم کرد، که آخرین آن قربانی کردن فرزندش اسماعیل بود، وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ

فَأَتَمَّهُنَّ^۱ و در آن موقع بود که خداوند لقب خلیل را که دوست خداوند است، به او عطا کرد و او را امام و پیشوا قرار داد. حضرت ابراهیم نیز عرض می کند، به فرزندانم هم عطا خواهی کرد؟ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۲، ظالمین به این عهد و پیام من نمی رسند؛ به تعبیر دیگر، فرزندان را قبول دارم و ائمه ما، همه از نسل حضرت اسماعیل هستند.

درواقع خداوند برای آزمایش حضرت ابراهیم فرمود: اسماعیل را برای من قربانی کن، بعد فرمود: چون مقرر شده که اسماعیل زنده بماند این گوسفند را بجای آن قربانی کن. همین بالاترین شرف است. البته خداوند از اول می خواست اسماعیل را نگه دارد، اما راضی نبود که علاقه ای غیر از عشق خودش در دل ابراهیم باشد. زیرا که ابراهیم به یگانه فرزندش اسماعیل عشق می ورزید، چون پسر منحصر او در سنّ پیری بود. و نیز خداوند می خواست اعلام کند که از این به بعد قربانی کردن فرزند صحیح نمی باشد. و قربانی کردن به گونه ای انجام شود که گوشت قربانی نیز

۱ و ۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴: و پروردگار ابراهیم او را به کاری چند بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا گفت من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت فرزندانم را هم؟ گفت پیمان من، ستمکاران را در برنگیرد.

۱. سوره مائده، آیه ۲۷: إِذِ قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُقْبَلْ مِنَ الْآخَرِ.
۲ و ۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۳: الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالْأَدْيِ قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ.

حلال باشد تا مؤمن نیز از آن گوشت بخورد و تکامل پیدا کند. از این رو، بدو امر به ذبح اسماعیل و سپس ارسال فدیة فرمود. پس ابراهیم به سمت فرزند رفت و گفت: *إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...*^۱؛ خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم. در اینجا قاعدتاً یک پدر معمولی متوقع است که فرزندش بپرسد: چرا این کار را می‌کنی؟ و از دست پدر فرار کند که اسماعیل اگر این کار را می‌کرد دل پدر کمتر می‌سوخت.

حال برخی از اشخاص خود را به چگونه بودن آن گوسفند مشغول داشته‌اند. البته در احکام شرع در مورد چگونه بودن قربانی توضیح داده شده است. در شرع آمده که قربانی باید از بهترین گوسفندان باشد، نه زیاد پیر و نه خیلی بچه باشد، نه زیاد چاق (بیمار) باشد و نه زیاد لاغر. سنّ قربانی در حدّ معین و بین سه تا هفت سال باشد، در واقع به لحاظ عرفانی همه اینها نشانه آن است که باید بهترین گوسفندی را که داریم قربانی کنیم.

برای خود آن گوسفند نیز کمال این است که جزو بدن مؤمن شود تا به تبع او به مرحله انسانیّت برسد؛ زیرا هنگامی که ما ذکر

۱. سورة صافات، آیه ۱۰۲.

خدا را می‌گوییم، تمام سلول‌های بدن ما آگاه هستند و این برای تکامل گوسفندی که گوشت آن جزو بدن آن مؤمن شده نیز می‌باشد.

قربانی کردن گوسفند، چنانکه گفته شد، کنایه از کشتن نفس نیز می‌باشد. عرفا می‌گویند: کسی که گوسفندی را قربانی می‌کند در واقع باید نفس خودش را نیز به همان صورت قربانی کند. گوسفند به ظاهر بسیار نرم و ملایم است، نفس انسان نیز این‌گونه به نظر می‌رسد، اما در واقع همین نفس مطیع و آرام از آن سلطه‌گرهای به تمام و کمال است. خداوند به حضرت ابراهیم فرمود: گوسفند را بکش، یعنی نفس خود را بکش و این آخرین مرحله امتحان حضرت ابراهیم بود. حضرت ابراهیم حاضر بود فرزندش را در راه خدا قربانی کند و این سمبل و نمادی است از کشتن نفس. بعد از این امتحان خداوند او را پیشوای مردم و خلیل خود قرار داد. *وَاتَّبَعَ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا*^۱. خداوند فرموده ابراهیم و ارادتمندانش را به عنوان الگو و نمونه برای شما

۱. سورة نساء، آیه ۱۲۵: و از دین حنیف ابراهیم پیروی کرد و خدا ابراهیم را به دوستی برگزید.

قرار دادیم^۱. یک دلیل عید بودن این روز، آن است که پیشوای ما یعنی حضرت ابراهیم، در امتحان الهی خویش قبول شد و خداوند به او موهبت‌های خاصی بخشید و ما نیز از این موهبت‌ها بهره می‌بریم. عید می‌گیریم که خداوند به یکی از ما انسانها توجه کرده، به امید آنکه گوشه‌ای از آن توجه را به ما نیز داشته باشد، ان شاء الله. اینها جهات مختلفی از عید بودن این روز و قربانی کردن در آن است.

حجرالأسود در خانه خدا^۱

می‌گویند حجرالأسود از سنگ‌های آسمانی است. از نوع شهاب سنگ‌هایی که شب‌ها به شکل ستاره دنباله‌داری به خط سفید یا سرخ، دیده می‌شوند. پس از لحاظ طبیعی سنگی است که از آسمان روی زمین افتاده است که اگر از این لحاظ حساب کنیم خانه کعبه هم، خشت و گِل است. همه چیز مخلوق خداوند است ولی او به هرچه توجه کند اهمیت پیدا می‌کند؛ حجرالأسود نیز از این جهت مورد احترام و توجه و محبت پیامبران گذشته بوده است. حتی از زمان حضرت ابراهیم که بار اول خانه را بنا کرد، همیشه مورد احترام و اهمیت بوده است. به ما هم گفته‌اند به آن احترام

۱. سوره ممتحنه، آیه ۴: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ.

۱. نقل به اختصار از گفتاری که در تاریخ ۱۳۷۸/۲/۱ بیان شده است.

بگذارید. مثل جانماز که مَهر روی آن می‌گذاریم و نماز می‌خوانیم. بعد آن مَهر را محترمانه می‌بوسیم و در جانماز می‌پیچیم و کنار می‌گذاریم. مهر یک تکه خاک است! چرا محترم شمرده می‌شود؟ چون به‌هنگام سجده نماز نام خدا بر آن برده شده است. حجرالأسود نیز از همان روز اول این احترام را داشته است.

در زمان پیامبر اکرم (ص) و قبل از بعثت ایشان، پس از اینکه خانه کعبه خراب شد و آن را دوباره ساختند، برای اینکه چه کسی آن را در جای خود قرار دهد، بین چهار قبیله عرب جرّ و بحث درگرفته بود — چون این سنگ از قدیم نزد خداوند و مردم محترم بود — هر کدام ادّعا می‌کردند که تنها خودشان باید آن را نصب کنند و برای برتری خود دلیلی هم می‌آوردند. آنها در برابر خانه و محلی که می‌خواستند سنگ را قرار دهند، جمع شده بودند در این بین محمّد امین^۱ — که هنوز پیغمبر نشده بودند — وارد شدند. پیغمبر اکرم (ص) قبل از بعثت از لحاظ امانت و درستی، مورد

۱. امین از القاب رسمی پیغمبر نیست. مردم، ایشان را به این صفت به جهت امانت‌داری می‌شناختند. در آن زمان خیلی از مردم نام محمّد را از بزرگان مسیحی و یهودی شنیده بودند. بسیاری از آنها نام محمّد را روی فرزندان خود گذاشته بودند به این امید که او باشد! به هر جهت محمّد امین مورد اعتماد همه مردم بود.

اتفاق نظر همه قبایل و مردم مکه بود. همه گفتند: او مورد اعتماد و علاقه ماست، هر چه بگوید ما قبول داریم. نزد او رفتند و نظر او را پرسیدند. حضرت عباى خود را روی زمین پهن کردند و سنگ را روی آن گذاشتند و گفتند: هر یک از شما، یک گوشه آن را بگیرید و سنگ را تا محلّ قراردادن آن ببرید. آنها این کار را کردند. بعد خود حضرت سنگ را برداشته و در محلّ آن نصب کردند. همه خوشحال و راضی شدند برای اینکه اختلاف آنها رفع شد.

همه مردمی که از نسل بت پرستان و کسانی که از زمان حضرت ابراهیم مانده بودند، به این سنگ علاقه نشان می‌دادند و به آن احترام می‌گذاشتند؛ این احترام، علامت توجه و علاقه خداوند بود. از زمان شروع و چگونگی مورد احترام قرارگرفتن سنگ، خبری نوشته نشده است ولی از قدیم چنین احترامی وجود داشته است؛ قرینه‌ای شبیه این علاقه به سنگ در تورات آمده که مربوط به دوران آوارگی بنی اسرائیل و علاقه آنها به طلا هست. آوارگی آنها چهل سال طول کشید که البته تقصیر خودشان بود؛ زیرا بنی اسرائیل پس از مدّت کوتاهی که حدود یک یا دو ماه طول کشید، از مصر به شهری رسیدند که خداوند به آنها وعده کرده بود.

حضرت موسی به بنی اسرائیل فرمود: به سرزمین مقدّسی که خداوند برایتان مقرر فرموده است (بخشیده است) بروید.^۱ آنها چند نفری را به عنوان بررسی و کسب خبر به داخل شهر فرستادند. بعد که آنها برگشتند، گفتند در این شهر مردان نیرومند و ستمگری هستند که تعداد آنها زیاد است و یهودی‌ها ترسیدند و اعلام کردند که به آنجا نمی‌روند مگر آن مردان جبار از آن سرزمین خارج شوند.^۲ یوشع که بعداً جانشین حضرت موسی شد و کالیب که او هم از بزرگان بنی اسرائیل بود، مردم را نصیحت کردند و گفتند: نترسید شما تاکنون با حوادث زیادی روبرو شده‌اید، از دروازه شهر بروید خداوند شما را پیروز می‌کند.^۳ بنی اسرائیل به موسی عرض کردند: تا زمانی که آن ستمگران در آن شهرند ما به آنجا نمی‌آییم؛ تو و خدایت بروید شهر را فتح کنید، آنجا را آماده و به اصطلاح آب و

۱. سوره مائده، آیه ۲۱: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ.

۲. سوره مائده، آیه ۲۲: قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنُذْخِلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ.

۳. سوره مائده، آیه ۲۳: قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَانْكُمُ الْغَالِبُونَ (دو مرد از آنان که پرهیزگاری پیشه داشتند و خدا نعمتشان عطا کرده بود، گفتند: از دروازه بر آنان داخل شوید؛ و چون به شهر وارد شدید، شما پیروز خواهید شد).

جارو کرده و فرش کنید، بعد ما می‌آییم!^۱ خداوند برای مجازات این نافرمانی مقرر کرد که تا چهل سال در بیابان سرگردان بمانند.^۲ بارها خداوند بنی اسرائیل را امتحان کرد. چنانچه یک بار حضرت موسی برای عبادت خداوند - به اصطلاح عرفا چله گرفتن - قرار شد بالای کوه برود، چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید: ما به موسی وعده کردیم که سی شب نزد ما بیاید و وقتی سی شب تمام شد، ده شب دیگر به آن اضافه نمودیم تا وعده پروردگارش چهل شب شود: وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً.^۳ و در جای دیگر می‌فرماید: که ما با موسی وعده کردیم که چهل شب ما را عبادت کند.^۴

و چون حضرت موسی از اول به بنی اسرائیل نگفته بود که من باید چهل روز بروم، بلکه فرموده بود: به من گفته شده که سی روز بروم، وقتی پس از سی روز برنگشت، بنی اسرائیل گفتند: موسی ما را گول زده یا پیش خدای خود رفته است. مردم جمع شدند و

۱. سوره مائده، آیه ۲۴: قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّا لَنُذْخِلُهَا أَبَدًا مَاذَا اتُّمُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هُنَا قَاعِدُونَ.

۲. سوره مائده، آیه ۲۶: قَالَ فَإِنَّهَا مُكْرَمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَّبِعُونَ فِي الْأَرْضِ.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۲: سَيِّئَاتُ مَا كَفَرْنَا وَحَاشَ عَنَّا غِثَاتُ مَا كُنَّا نَعْمُدُ بِهَا عَلَىٰ عِزِّ رَبِّنا بِمَا كُنَّا نَعْمُدُ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْكُفْرِ.

۴. سوره بقره، آیه ۵۱: وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً.

سامری که جادوگر و زرگر بود، طلاهای آنها را جمع کرد و گوساله‌ای را درست کرد و گفت: این خدای شما و خدای موسی است. هرچه هارون نصیحت کرد گوش ندادند و تهدید کردند که او را می‌کشند، حتی از او خواستند: تو چون زرگری باید بیایی و در این کار به ما کمک کنی. از سوی دیگر خداوند در میقات به موسی می‌فرماید: چرا زودتر آمدی؟ حضرت از روی اشتیاقی که داشت زودتر آمده بود. عرض کرد: عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^۱؛ عجله کردم که تو راضی باشی. خوشحال باشی. خداوند دستور داد که حالا نزد آنها برگرد. در غیبت تو، ما قوم تو را امتحان کردیم، سامری آنها را گول زد. این هم سوغات موسی در این سفر بود. حضرت پس از اینکه قضیه را فهمید غضبناک و اندوهگین به سوی قومش بازگشت^۲. الواح دستورات الهی را به سمت گوساله پرت کرد که آتش گرفت و از بین رفت و همه کسانی را که بت پرستیده بودند، کشت. حضرت موسی (ع) ناچار بود درباره این قوم این‌گونه عمل کند.

به داستان اصلی برگردیم. قبایلی که از مصر حرکت کرده بودند

۱. سوره طه، آیه ۸۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۰: وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسْفًا.

وقتی به محل موعود رسیدند و سرشماری شدند، هر قبیله حدود چهارصد تا ششصد هزار نفر بودند. اداره کردن این جمعیت بسیار مشکل بود. اگر حضرت موسی بر قوم خویش کمی آسان می‌گرفتند - به خصوص با روحیه‌ای که آنها داشتند - اداره آنها محال می‌شد. این قوم به طلا بسیار اهمیت می‌دادند چنانکه هنوز هم همین‌طور است. لذا وقتی خداوند به حضرت موسی دستور داد که چگونه خیمه اجتماع محل عبادت را درست کند، همان‌طور که شرح آن در تورات آمده است، خیمه اجتماع یا مسجد آنها عمدتاً از جنس طلا بود. ستون طلایی، ملیله طلا، کاهن با لباس ملیله دوزی طلایی و خیلی چیزهای دیگر و چون برای همه امور زندگی در خیمه تصمیم‌گیری می‌شد به آن خیمه اجتماع می‌گفتند. خداوند برای اینکه توجه مردم را از طلا به عنوان پول یا زینت بردارد که اگر به طلا هم توجه دارند به اعتبار معبد باشد، از این جهت دستور داد طلا را در خیمه اجتماع بگذارند که بنی اسرائیل چون طلا را دوست دارند و می‌پرستند جلب آنجا شوند و برای عبادت مجتمع گردند. خداوند به این طریق خواست آنها را به‌طور تدریجی تربیت کند.

این داستان را برای مثال درباره شأن حجرالأسود گفتم.

حجرالأسود یک سنگ است. طلا هم یک فلز است. طلا یا آهن چه فرقی می‌کند؟ غیر از خواص فیزیکی و شیمیایی، هر یک نوعی فلز هستند. ولی مردم به طلا توجه می‌کنند. به حجرالأسود هم از قدیم توجه داشتند و می‌گفتند از آسمان آمده است. برای مردمی که دیده بودند، می‌توانست خیلی مورد توجه و علاقه باشد. البته تا این اندازه توجه ایرادی ندارد مادامی که به پرستش نرسد!

آسمان هم در عرف بشر همیشه به معنای یک نیروی مافوق بشری و یک ساحت الهی تلقی می‌شود. نیرویی که در ما بسیار مؤثر است و ما باید به علو آن توجه کنیم و به آن احترام بگذاریم؛ ولی پرستیدن سنگ یا بت که به شکل انسان یا حیوانی، بتراشد یا به هر شکلی باشد، ایراد دارد. با استدلالی شبیه به این، قرامطه توجه به حجرالأسود را بت پرستی تلقی می‌کردند و از این رو یک بار به خانه کعبه حمله کرده و آن را خراب کردند و سنگ را هم شکستند با این دلیل که این سنگ موجب بت پرستی می‌شود البته بعداً

۱. مثل اینکه یکی از نزدیکان شما مثلاً پدرتان سال‌های قبل به منطقه یا جایی رفته باشد و هیچ خبری از او ندارید، ولی پس از بیست سال عکسی از خودش می‌فرستد، چون از طرف او آمده خیلی مورد توجه شما قرار می‌گیرد و آن را قاب می‌گیرید و در مقابل خود قرار می‌دهید، چون برای شما ارزش دارد.

مسلمانان دوباره سنگ را از آنها گرفتند و در جایش قرار دادند. قرامطه مسلمان بودند و ظاهراً شهادتین می‌گفتند ولی نظرشان چنین بود. شبیه همین استدلال در مواردی در مکتب وهاب‌ی هم اظهار می‌شود، اما اشتباه می‌کنند، زیرا اگر کسی سنگ را از این جنبه پرستد شرک است، کسی که خود قبر را پرستد شرک است، ولی وقتی قبر شخص بزرگی را زیارت می‌کنیم پرستش قبر مورد نظر نیست. آن قبر و آن مکان به واسطه قرب به پیکر مطهر آنان شرافت می‌یابد ولی درحقیقت، ما متوسل به معنویت و روحانیت آنان می‌شویم. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ. پیامبران و ائمه (ع) و اوصیای آنها از خداوند اذن شفاعت دارند. ما به این شفاعت توسل می‌جوئیم. چون مرده و زنده آنها یکی است. اگر به آن سنگ هم دست می‌زنند به عنوان تبرک و تیمن است و الا پرستش خود سنگ نیست. اگر پرستش باشد غلط است. لذا وهابیان در عربستان غالباً نمی‌گذارند کسی سنگ را ببوسد ولی به مسح یا دست کشیدن به آن ایرادی نمی‌گیرند. اما در مورد حکم شرعی آن، هیچ حکم خاصی برای این مورد که مستند به روایات

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵: چه کسی جز به اذن او در شفاعت می‌کند.

معتبر باشد، وجود ندارد. پس مسأله احترام به سنگ بستگی دارد که چگونه دربارهاش می‌اندیشید.

این سنگ در طی تاریخ نزد بندگان خدا - بندگان خاص او که انبیا و اوصیای او بودند - مورد توجه بود. آن هم با این قرینه که همه مردم به آن توجه داشتند، به این جهت این سنگ را جابجا نکردند و سنگ دیگری به جایش نگذاشتند. زیرا حتی موارد خیلی جزئی هم در این مسأله، معنا و مفهوم خاص خود را دارد.

مثلاً وقتی طواف خانه خدا می‌کنید، طواف از محلّ قرار یافتن حجرالاسود آغاز می‌شود و شما نمی‌توانید بگویید من از جای دیگر، هفت دور طواف می‌کنم. اگر از جای دیگر طواف کنید و به محاذی حجرالاسود برسید به حساب نمی‌آید. حتماً باید از آنجا - محلّ قرارگرفتن حجرالاسود - شروع و هفت دور طواف کنید. از جایی که مأخذ و مبدأیی برای همه است.

هر سال چند میلیون نفر مسلمان در هفت شوط (دور) حجرالاسود را مبدأ حرکت قرار می‌دهند. مبدأیی که برای من و دیگری همه یکی است. همه ما فرزندان یک پدر و یک مادر هستیم. خلقت همه ما یکی است، پس شاید حجرالاسود از جهتی

نشان‌دهنده همین است که شروع طواف از آنجا باید باشد. ^۱ یا اینکه دستور این است که همیشه باید شانه چپ، رو به خانه باشد. باز این حکمتی دارد. حکمت آن، احترام به خانه است. اما این احترام هم باید معتدل باشد. یعنی حق ندارید رو به خانه خم شوید و رو به خانه طواف کنید. این احترام را باید با حفظ حالت بشری خود انجام دهید. یعنی در یک امتداد، صاف بروید. مواظب باشید که پشت به خانه و رو به خانه نکنید، یعنی رعایت اعتدال را حتی در احترام گذاشتن حفظ کنید. و یا اینکه می‌گویند هر بار به سنگ دست بزنند، استلام کنند، به این دلیل است که شاید بعضی فراموشی دارند و شک می‌کنند که چند دور رفته‌اند. پس هر مرتبه که دست خود را به سنگ می‌زنند برای این است که بدانند در پایان، هفت دور طواف کرده‌اند. البته لزومی ندارد با دست راست لمس کنیم. اما چون نمی‌گذارند سنگ را بیوسند کسانی سرشان را از جهت تبرک شدن، داخل سوراخ سنگ می‌برند. البته گاهی هم آدم

۱. چنانکه حضرت علی(ع) خطاب به مالک اشتر می‌فرمایند: وقتی برای حکومت به مصر می‌روی با مردم مهربان باش، چون اگر مؤمن باشند برادر ایمانی تو هستند و اگر مؤمن نباشند بشری مانند تو هستند. این یک نشانه و علامت است.

بی اختیار می شود و این خروج از خداپرستی نیست و بت پرستی هم تلقی نمی شود؛ چنانکه وقتی به مکه مشرف شده بودم، دیدم حتی پادشاه وقت عربستان که واقعاً با خلوص نیت طواف می کرد، آمد مقابل سنگ و سرش را داخل محلّ سنگ برد. به هر حال چون علمای آنجا خیلی قشری و متعصب هستند باید رعایت کرد که شبهه‌ای ایجاد نشود، و الا بوسیدن به اندازه و نه افراطی، عیبی ندارد و اظهار ارادت است. اما این مطلب که بهتر است حتماً با دست راست مسح کنند، درست نیست. بر مطالبی هم که زاید بر توجه و علاقه مردم گفته شده که این سنگ از آسمان چندان آمده، چندان اعتمادی نیست.

مسأله حج نیابتی از دیدگاه طریقت^۱

مسائل شریعتی بسیار صریح و قاطع است ولی مسائل طریقتی دارای لطایف و زیر و بم بسیار و شقوق مختلف می باشد. در مورد حج نیز چنین است. حج یکی از عبادات است و مرجع همه عبادات، جنبه عبودیت انسان است. عبودیت به معنای بندگی یا بنده بودن است. اصولاً دو نوع عبودیت داریم: یکی از آنها تکوینی است. همه مردم عبودیت داشته و چه بدانند و چه ندانند عبد خدا هستند، نه تنها مردم بلکه زمین و آسمان و هرچه در آن است، همه مخلوقات، همین خاصیت را دارند. نوع دوم عبودیت، تشریحی است. این نوع عبودیت، مربوط به انسان می شود. یعنی

۱. در تاریخ ۸۲/۱/۱۰ بیان شد.

انسان وقتی حقیقت عبد بودن خود را دریافت، اظهار عبودیت می‌کند. به این اظهار عبودیت، عبادت می‌گویند. پس اصل عبادت یعنی اینکه من تشخیص می‌دهم بنده هستم، و از این حیث عبادت دارای دو شرط اصلی است: یکی اینکه از روی اخلاص باشد، نه تعارفات متداولی که در فرهنگ ما وجود دارد مانند اینکه می‌گویند: «فدایت شوم و...». این‌گونه کلمات به‌عنوان احترام در عرف ما بسیار به کار می‌رود ولی به‌معنای واقعی کلمه نیست. در واقع می‌توان گفت واقعیت ندارد، واقعیت به این معنا که شخص در آنچه که می‌گوید اخلاص داشته و آن معنی که اظهار می‌کند در نظر داشته باشد.

شرط دیگر آنکه کسی از قول دیگری سخن نگوید. به‌صورت مثال، من نمی‌توانم بگویم فلان شخص چاکر شماست زیرا این مطلب به من مربوط نمی‌شود، پس هرکسی از قول خودش باید اظهار و عمل کند، به همین دلیل از دیدگاه عرفانی و طریقتی مشکلاتی در روزه و نماز استیجاری وجود دارد.

روژه استیجاری را خود شخص باید بگیرد، حتی در مورد روزه در قرآن گفته شده، اگر کسی نتواند به دلایلی که گفته شده روزه

بگیرد، اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ؛^۱ بهتر است تا جایی که می‌شود روزه بگیرد. در غیر این صورت در مواردی که کفاره به آن تعلق گرفته، کفاره جای روزه را می‌گیرد.

در مورد نماز نیز به‌همین صورت است. برای خواندن نماز استیجاری گفته می‌شود، ممکن است زمانی شخص بیمار باشد و قادر به خواندن نماز روزانه خود نباشد. بعد از گذشت یکی دو سال به‌خاطر می‌آورد که مدت زمانی نماز نخوانده است. از کسی خواهش می‌کند تا قضای آن را به‌جای آن شخص بجا آورد، حتی در این خواهش کردن نیز داشتن خلوص تیت لازم است. هم‌چنین شخصی که قضای نماز را بجا می‌آورد نباید مثلاً با شتاب چند صد رکعت نماز بخواند، زیرا ضبط صوت نیز می‌تواند این کار را انجام دهد. بنابراین کسی که مأمور است قضای نماز را بجا آورد، باید به‌گونه‌ای این کار را انجام دهد که گویی برای خودش است.

اما در مورد عبادت حج، البته با شرایطی، شخص دیگری غیر از صاحب آن می‌تواند انجام دهد. حال چرا شارع مقدس برای زیارت حج این استثنا را قائل شده است در حالی که می‌فرماید: وَ لِلّٰهِ

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۴: بهتر آن است که خود روزه بدارید.

عَلَى النَّاسِ حَجُّ الْبَيْتِ^۱. ترکیب این جمله بدان معنا است که مردم حج بیت (حج خانه) را به خدا بدهکار هستند و خداوند طلبکار است. چون خداوند طلبکار حج خانه است بنابراین به هر صورتی که بگویید، بدهکار باید بدهی خود را به او بپردازد. برای مثال فرض کنید شما مبلغی پول به شخصی بدهکار هستید، به طلبکار خود می‌گویید این بدهی را چگونه به تو پرداخت کنم، او نیز یا می‌گوید پولی بده و یا مثلاً می‌گوید ماشین من به جای بدهی خود بده، هنگامی که شما این کار را انجام دادید دین شما ادا شده است.

همان‌طور که طلبکار، اختیار این مال را دارد حج نیز طلب خداوند است، او نیز گفته اگر بر کسی حج واجب شد و نتوانست برود، در این صورت خرج حج را به شخص دیگری بدهد و یا به عبارتی یک نفر تعهد کند به جای او حج را بجا آورد. البته کسی که می‌خواهد حج نیابتی انجام دهد، نباید حج بر خود او نیز واجب باشد زیرا در این صورت باید ابتدا بدهی خود را ادا کند.

اگر کسی که مستطیع بوده است رحلت کرد و نتوانسته بود حج را بجا آورد، این حج مانند بدهی می‌شود که در اموال او وجود دارد

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷: برای خدا، حج آن خانه بر مردم واجب است.

و از آنجا که همه چیز از آن خداوند است، در اینجا نیز خداوند از این شخص طلبکار است که باید ادا شود. همان‌طور که اگر شخصی رحلت کند و بدهکار باشد باید از ماترک او، آن دین را ادا نمود.

در مورد کسی که حج بدهکار باشد ولی استطاعت مالی برای رفتن به آنجا را نداشته باشد، خداوند در این صورت از حق خود به نفع بندگان گذشت می‌کند. اگر شخصی فوت شده و حج بدهکار بوده است و از طرفی به دیگران نیز بدهکار بوده و یا نفقه زن و فرزند را نداشته، اول باید نفقه و بدهی‌های معوقه او را بدهند بعد اگر حج بر او به آن اندازه واجب می‌شود ورثه، هزینه حج را بدهند. حال اگر ورثه قبول نکردند و ماترک را قبل از ادای دین تقسیم کردند مالکیت تعلق نمی‌گیرد. برخی می‌گویند وراثت به همان صورت که مال را تقسیم کردند، حق حج را نیز باید تقسیم کنند. پس اگر یک پنجم ماترک، سهم وارثی شد و دیگری یک چهارم سهم برد، به همان نسبت خرج مکه بر عهده آنها هست. برخی می‌گویند اگر بدهکاری پرداخت نشود، مالکیت بر ماترک تعلق نمی‌گیرد. این است که ورثه بدهکار تمام مخارج حج هستند. حال اگر کسی بخواهد از راه طریقت و با احتیاط رفتار کند، به این

نظر عمل می‌کند.^۱

این راه طریقتی مسأله است و از دید شریعتی، بسیاری به این مسأله معتقد هستند که وارث می‌تواند تقسیم کند، مثلاً بگوید چون یک دهم ماترک، مال من است، یک دهم حج نیز به من تعلق دارد. خوب این شخص یک دهم حج را باید بدهد ولی آیا می‌شود مثلاً با دو بیست تومان به مکه رفت؟

در تذکرة الاولیا نوشته شده: شبلی که از شاگردان و مشایخ جنید بغدادی بود، فقیه و دانشمند نیز بود و بعد از حکومت در کوفه

۱. به یاد دارم در زمانی که به حج می‌رفتم، حضرت صالح علیشاه دو هزار تومان دادند تا به نیابت از شخصی متوفی به کسی بدهم تا حج بجا بیاورد. در مدینه قبیله‌ای است که به آنها "نخاوله" می‌گویند. چون این قبیله شیعه و از اولاد حضرت سجاد هستند بسیار مشهور می‌باشند و به دلیل شیعه بودنشان به آنها اجازه نمی‌دهند در ترقیات اجتماعی شرکت کنند و بسیار گوشه گیر می‌باشند، لذا برخی از قافله‌ها از آنان کمک می‌گیرند. در آن موقع قافله‌ها به صورت کنونی و پرجمعیت نبودند، چنانکه قافله ما نه نفر بود. در جده که پیاده شدیم قافله سالار در آنجا ما را راهنمایی کرد، آنها نیز یک نفر را که در آن قبیله بیکار و نیازمند بود، استخدام کرده و مبلغی غیر از حقوقی که به آن پرداخت می‌کردند، می‌دادند تا حج نیابتی انجام دهد، چون در هنگام حج نمی‌شود به کسی امر کرد و نمی‌توان با نوکر به حج رفت. و این اشخاص بسیار خوب رفتار می‌کردند و آن فرد هم چون شیعه و به شیعیان علاقه‌مند بود، این کار را انجام می‌داد. نمی‌دانم حالا نیز این قبیله هست یا نه. به هر تقدیر کسی که برای او این امکان باشد که تمام خرج یک حج نیابتی را به عهده بگیرد خوب است و ایرادی ندارد.

در ویش شد و به مقامات معنوی رسید. روزی شخصی از او پرسید: زکات بیست دینار چقدر است؟ شبلی در پاسخ گفت: اگر از فقیه می‌پرسی زکات بیست دینار نیم دینار است، اما اگر از من می‌پرسی بیست و نیم دینار است، نیم دینار زکات فقهی و مابقی برای اینکه چرا بیست دینار را نگه داشتی، این پول باید خرج شده و تقسیم شود.^۱ پس هر کدام از ورثه (یک نفر) حج را انجام دهد از دیگران برداشته می‌شود. یک نفر می‌تواند حج نیابتی را انجام دهد و مبلغ آن را تمام وراثت به او بدهند. راه صحیح و بهتر این است.

۱. تذکرة الاولیا، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر استعلامی، انتشارات زوار، ص ۴۶۷.

حجّ و جایگاه آن در اسلام^۱

حجّ از عباداتی است که چندین خصوصیت دارد و حکمت‌های زیادی هم برای آن گفته‌اند. یکی از خصوصیت‌های این است که انسان را به‌هنگام انجام مناسکش بیشتر آزاد می‌گذارد، که از این حیث در عبادات دیگر این آزادی به این شکل نمی‌باشد. برای مثال قید وقت محدود در نماز هست چنانکه در نماز مدّت کوتاهی در عبادت هستید - پنج تا ده دقیقه - به‌علاوه قید مکان و وضعیت استقرار جسمانی محدودی وجود دارد چنانکه باید مثل یک محبوس باشید، در واقع خودتان باید خودتان را حبس کنید و ایستاده باشید، به این سو و آن سو نگاه نکنید، حرف نزنید و...

۱. این سخنرانی در مورّخهٔ ۱۳۷۹/۱۲/۲۸ ایراد گردیده است.

ولی در حج این طور نیست، درست است که در مراسم حج نیز قید زمان و مکان و قیود دیگری از انجام برخی اعمال و ترک برخی دیگر وجود دارد ولی قیدها و محدودیت‌های آن این قدر مثل نماز نیست و آزادی بسیار بیشتری دارید. در واقع حج می‌خواهد این تمرین را به شما یاد بدهد که: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است»^۱ یعنی در میان جمع هستید و اعمالی که دستور داده‌اند انجام می‌دهید ولی دل شما جای دیگر است، دل شما با دلداری شما، با خداست. در حقیقت حج، تمرینی است برای روش زندگی دنیوی، برای اینکه در زندگی دنیوی هم نمی‌توانید کارتان را تعطیل کنید، و باید از عهده امور خود و خانواده‌تان برآیید، به مردم خدمت کنید و در عین حال باید به یاد خدا هم باشید؛ به عبارتی باید همان نماز دائم را که گفته‌اند: *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*،^۲ داشته باشید.

این حالت در حج برای شما حاصل می‌شود، مثلاً هنگامی که احرام می‌بندید، در واقع چیزهایی را بر خودتان حرام می‌کنید. از

۱. کلیات سعدی، غزل‌ها، به کوشش مظاهر مصفا، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۳، ص ۳۶۸، بیت ۷۳۵:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است
۲. سوره معارج، آیه ۲۳: آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.

این لحاظ، لحظه احرام مانند نماز نیست که وقتی به اتمام رسید شما آزاد هستید که سخن بگویید، راه بروید و هر کار دیگری که خواستید انجام دهید. در حج در تمام ایام احرام، حکم: *فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ*،^۱ تمرینی است برای شما که در سایر ایام زندگی هم همین رویه را داشته باشید که بتوانید امور مذکور را ترک کنید یا در مواردی (مثل رفتن) از شدت آن بکاهید.

از خصوصیات دیگر حج این است که بر همه واجب نیست، بلکه بر کسانی واجب است که مستطیع هستند: *مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا*؛^۲ یعنی کسی که استطاعت دارد در این راه برود. خود استطاعت هم موضوعی است که بحث مفصلی دارد. تنها استطاعت مالی که در شریعت سخن از آن می‌رود ملاک نیست استطاعت حال معنوی هم که درباره اش عارفان لطایف مهمی را گفته‌اند باید حاصل شده باشد.

کسی که هر دو نوع استطاعت را دارد باید به حج برود. سایرین که استطاعت ندارند این حج بر آنها واجب نیست، اما برای اینکه

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷: باید که در اثنای حج، جماع نکند و فسقی از او سر نزند و مجادله نکند.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

هم کسانی که به حج نرفته‌اند و هم آنهایی که به حج رفته‌اند آن را درک کنند، می‌گویند در ثواب حج همهٔ مسلمین شریک هستند. این است که در روز عید قربان که حجاج عید می‌گیرند، به همهٔ مسلمین گفته‌اند که عید بگیرند، یعنی در این مراسم دینی همراهی کنند. از طرفی معمولاً آن کسانی که استطاعت مالی دارند و از لحاظ طبقات جامعه در سطح بالایی هستند و از توان مالی و نفوذ خود بهره می‌برند - گو اینکه خیلی اوقات به طریق ناصواب استطاعت مالی پیدا می‌کنند و این درحالی است که اصل بر این است که توان مالی آنان باید از راه حلال باشد - به حج می‌روند. با این حال گفته‌اند که همهٔ مسلمین مستطیع در یک وقت معینی جمع بشوند و با هم مذاکره کنند. خداوند پیش‌بینی کرده است که در چنین روزی همه رجال^۱ - در قرآن کلمهٔ رجال، هم به معنای مردان آمده است و هم به طور کلی بر همهٔ مسلمانان یعنی زن و مرد اطلاق شده است و هم به اصطلاح به بزرگان هر جامعه - یعنی همهٔ افراد از هر گروه و هر فرقه با هم مجتمع شوند که ضعف احتمالی مسلمین آشکار نشود یا در این اجتماع احساس ضعف پیدا نکنند. این هم یکی از

۱. سورهٔ حج، آیه ۲۷: وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَ رِجَالًا (و مردم را به حج فراخوان تا نزد تو بیایند).

حکمت‌های حج است که مراسم حج نشان‌دهندهٔ عظمت اسلام است به طوری که در اخبار آمده که باید همیشه عدهٔ زیادی بیایند مراسم حج را انجام بدهند، چنانکه گفته شده اگر یک سال عدهٔ حجاج کم باشد، خلیفه باید از بیت‌المال هم که شده خرج سفر یک عده‌ای را بدهد تا بیایند به مکه، این را هم خواسته‌اند که مکه فقط منحصر به اعیان نباشد.

حکمت دیگری که در سفر حج هست مربوط به خود سفر کردن و سیر آفاق و انفس است. حضرت علی(ع) در یکی از اشعاری که منسوب به ایشان است، می‌فرماید: سفر کنید که در سفر پنج فایده وجود دارد؛ رفع اندوه و کسب معاش و دانایی و ادب و هم‌نشینی با ارباب نظر.^۱

به طور کلی آن فوایدی که برای سفر ذکر کرده‌اند، مسلماً در حج هم هست چون حج هم، سفر تلقی می‌شود. حکمت‌هایی نیز در احکام مستحبی وجود دارد که هم برای شخص مفید است هم برای

۱. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی، مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۰۵:

تَعَرَّبَ عَنِ الْوَطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافَرَ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسَ فَوَائِدِ
تَفَرُّجٌ هُمْ وَ اِكْتِسَابُ مَعْشِيَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةُ مَاجِدِ

مجموع خانواده. برای مثال مستحب است که وقتی حجاج از مکه برمی‌گردند ولو یک دستمال، یک مهر یا یک تسبیح گلی برای نزدیکانشان سوغات بیاورند، این برای چیست؟ برای اینکه اولاً دیگران خوشحال بشوند. وقتی به فرزند خود، چیزی هدیه بدهید، می‌بینید چقدر خوشحال می‌شود، همان خوشحالی در ذهن او می‌ماند و اگر این سوغات سفر حج باشد، چه بسا که نسبت به حج خوشبین و علاقه‌مند می‌شود که اگر خودش هم بتواند یک روزگاری برود. اما ما گاهی اوقات این مستحبات را آن قدر توسعه می‌دهیم که از واجبات هم فراتر می‌رود. مثل مشهوری است که به کسی گفتند: جلوی بام نایست می‌افتی یک مقدار عقب برو، آن قدر عقب عقب رفت که از آن طرف افتاد. حالا بعضی‌ها در این سفر فقط تجارت را هدف خود قرار می‌دهند، چنین حجی قبول نیست. اثر سوغات حج را من خود تجربه کرده‌ام، چنانچه زمانی برای بچه‌های کوچک از سفر حج سوغاتی آوردم. خیلی خوشحال شدند، بعد از آن هر از گاهی از من می‌پرسیدند که نمی‌خواهید مکه بروید؟ البته این سؤال به نیت سوغات بود ولی این علاقه در آنها باقی می‌ماند تا خداوند خودش آن را تبدیل به علاقه معنوی کند.

اما نکته دیگر اینکه زمانی بود که سایر مسلمین می‌گفتند که اگر

ما نباشیم، ساکنان مکه از گرسنگی می‌میرند؛ درحالی که خداوند مکه را دوست دارد، کما اینکه در قضیه تغییر قبله، روایت می‌کنند که پیغمبر شنید یهودی‌ها می‌گفتند که این پیغمبر هم از خود ماست، برای اینکه به طرف بیت‌المقدس نماز می‌خواند، پیغمبر هم شاید مدت‌ها از این قضیه خیلی ناراحت بود. یک شب که برای مناجات به بیابان آمد، مدام به آسمان نگاه می‌کرد و رازون نیاز می‌کرد، فردا در میان نماز ظهر، وقتی دو رکعت نماز را حضرت به سوی بیت‌المقدس خوانده بود که جبرئیل آمد شانه حضرت را برگرداند رو به مکه و این آیه نازل شد: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلْتُوَلِّينَا قِبَلَهُ تَرْضَاهَا؛ ما دیدیم که صورت خود را به آسمان برمی‌گردانی پس قبله‌ای که مورد علاقه توست را مقرر کردیم. پس مکه مورد علاقه پیغمبر است و بالتیجه مورد علاقه خداوند است و همین‌طور اهل مکه، چنانکه حضرت ابراهیم (ع) هنگامی که مکه را بنا فرمود گفت که: خدایا زندگی اهالی این محل را برکت بده - منظور این است که دچار سختی نباشند - خداوند قبول کرد، ولی گفت: اگر کسی در مکه کفران نعمت بکند و از من دور بشود،

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

او را عذاب سختی دهم^۱. این است که مکه خودش دارای احترام است. البتّه هر خانه‌ای که یاد خدا در آن شود، خانه خداست ولی خداوند خانه خودش را در آنجا قرار داد: *إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ*^۲؛ اوّل خانه‌ای که برای مردم بنا نهاده شد، آن خانه‌ای است که در مکه است که مبارک است و باعث هدایت مردم عالم.

روزگاری مردم می‌گفتند ما اگر نباشیم اهل مکه از گرسنگی می‌میرند. این قول در ضمن شاید توهینی هم به مکه و اهل مکه بود؛ لذا خداوند هم طوری عمل کرد که در قرن اخیر، در آنجا نفت پیدا شود تا نه تنها به زعم آنها نان خور ما نباشند بلکه مسلمانان دیگری نان خور آنها شوند؛ چنانکه عربستان سعودی با آن زمین کویری بایر، هم اکنون گندم صادر می‌کند. البتّه این توسعه برحسب

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۶: *وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (و ابراهیم گفت: ای پروردگار من، این شهر را جای امنی گردان و از مردمش آنان را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از هر ثمره روزی ساز. گفت: هرکس که کافر شد او را اندک بر خورداری دهم، سپس به عذاب آتش دچارش گردانم، که بدسرانجامی است).*

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

تدابیر و برنامه‌های اقتصادی است ولی به هر جهت به اغلب کشورهای اسلامی کمک می‌کند و این امر برای این است که خداوند به مسلمین نشان دهد این شما نیستید که نان آور مردم عربستان هستید، بلکه خداوند است که رزاق و ذوالقوة المتین است، خداوند همه روزی‌ها را می‌رساند و آنها محتاج هیچ‌کس نیستند.

حضرت ابراهیم: اسوه حسنه^۱

نکات و مسائل بسیاری درباره حضرت ابراهیم به ذهن خطور می‌کند که در مورد سایر پیغمبران به این اندازه مطرح نمی‌شود؛ جوانب مختلف زندگی آن حضرت به اندازه‌ای جامع و متنوع است که می‌تواند برای ما الگو در نظر گرفته شود. از این حیث خداوند فقط دو نفر از پیغمبران را برای ما الگو قرار داده است: یکی ابراهیم (ع) و دیگری محمد (ص). در مورد حضرت ابراهیم در قرآن می‌فرماید: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ؛ یعنی ابراهیم و پیروان او را برای شما الگوی نیکو قرار دادیم. هم‌چنین در مورد پیغمبر ما می‌گوید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ

۱. این مطالب در تاریخ ۱۳۸۲/۱/۱۰ بیان شده است.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۴.

يَرْجُوا اللَّهَ؛^۱ برای کسانی که با تقوا باشند و دیدار خدا را آرزو دارند، پیامبر(ص) را اسوه قرار دادیم.

خداوند در آیه ۱۶۲ سوره انعام می‌فرماید: قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ بگو: نماز من و همه عبادت‌های من، زندگی و مرگ من، از آن خداوند جهانیان است. بدین قرار خداوند به ابراهیم می‌فرماید بگو که همه رفتارهایی که می‌کنم برای خداوند است. معمولاً نُسُك به آداب شریعت تفسیر می‌شود. در ذهن مردم این‌طور نقش بسته است که اصل دین را همان شریعت می‌دانند. اگر کسی به‌خصوص درویش‌ها در نماز کوتاهی کنند، می‌گویند او از دین برگشته و حال آنکه آن غیردرویش اگر اصلاً نماز نخواند و همیشه تسبیح به دست باشد، می‌گویند آدم دین‌داری است. ولی خوب این حدّ عوام است و مردم فهیم، نباید این تفاوت را قائل شوند. دین آن چیزی است که به نظر آنها این نماز و روزه را شامل می‌شود. منظور از نُسُك، آداب شریعت است ولی در آیه آمده که محیای و مماتی — مردن من و زنده بودن من نیز برای خداست — لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

این دعای حضرت ابراهیم است، ولی همه پیغمبران به همین طریق بودند و خداوند هم به همین صورت هدایتشان می‌کرد. حضرت ابراهیم گفت و تقاضا کرد و خود او هم متوجه بود. به حضرت موسی هم خداوند، اول وحی کرد که: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^۱؛ نماز را بر پای دار برای ذکر من. بعد خداوند به او می‌فرماید: وَ اضْطَعْنَتَكَ لِنَفْسِي^۲؛ یعنی تو را برای خودم برگزیدم. یعنی تو دیگر مال مردم نیستی، مال خودت هم نیستی تو مال منی، هر کار بخواهم باید انجام دهی. در مورد حضرت ابراهیم این ندا از قبل به او نرسیده بود. حضرت ابراهیم می‌گوید: من چه هستم که مرا برگزیند؟! می‌گوید هر چه دارم مال خداست: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، حیات و مرگ من برای خداوند است. در مورد حیات می‌توان گفت که زندگی خود را وقف خداوند کرد، اما ممات چگونه است؟ اگر به عزایی که در ماه محرم داریم توجه کنیم متوجه نکته‌ی اخیر می‌شویم. در قرآن می‌فرماید: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۳، که هیچ‌کس نباید خود را به دست خود

۱. سوره طه، آیه ۱۴.

۲. سوره طه، آیه ۴۱.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

به هلاکت بیاندازد. بعضی کسان، از همان‌هایی که دین را فقط ظاهر می‌دانند می‌گویند: که بنابر آیه مذکور امام حسین (ع) گناه کرد که خود را به مرگ انداخت. برخی از اهل سنت چنین گفته‌اند. از جهتی آنها راست می‌گویند و امام حسین خودش خود را به مرگ انداخت. شب عاشورا صحابه امام، چند هزار نفر بودند. خوب اگر جنگ می‌کرد شاید ظاهراً آنها غالب می‌شدند ولی اقلأً سه چهار هزار نفر در این میان و از هر طرف کشته می‌شدند. ولی شب، آنها را مرتخص کرد و گفت: شما بروید. می‌دانست که فردا جنگ است. سپاه کفار روز تاسوعا می‌خواستند جنگ کنند ولی امام تا فردا مهلت گرفت؛ بعد اینها را هم مرتخص کرد. او می‌دانست که با این سپاه اندک کشته خواهد شد، ولی این مرگ را برای خدا قبول کرد. این است که ممات او هم برای رب العالمین است. پس گفت: اگر اسلام جز با خون من مستحکم نمی‌شود، شمشیرها زود بیاید به سمت من و خون مرا بریزید: یا سِیْفُ حُدَیْنِ.^۱

اما مسأله دوست بودن ابراهیم که خداوند می‌فرماید او را به دوستی انتخاب کرد: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيْلًا^۲. ابراهیم در طی زندگی،

۱. لَوْ كَانَ دِيْنُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ اِلَّا بِقَتْلِ يَاسِيْفِ حُدَیْنِ.

۲. سوره نساء، آیه ۱۲۵.

امتحانات فراوانی داد. در زندگی خود ما، امتحانی وجود دارد که به اراده خودمان است. یعنی شخص با اراده خود می‌خواهد چیزی را بیازماید و بفهمد. امتحانات ابراهیم هم به همین نحو بود. در همان اول که او را در آتش نهادند می‌توانست به جبرئیل بگوید مرا دارند در آتش می‌اندازند، جلوی آنها را بگیر، ولی به او گفت: به من کار نداشته باش؛ و خلاصه‌اش به تو چه مربوط است! این کمال توحید ابراهیم است. اصولاً تمام دین توحید است. البته دین سه رکن اصلی دارد: توحید و نبوت و معاد. و عدل و امامت مورد نظر شیعه نیز از این سه رکن برمی‌خیزد، ولی اساس هر دینی توحید است. توحید یعنی چه؟ یعنی یکی بینی، اینکه مؤمن دو تا نبیند؛ همان لا اله الا الله را که در ابتدای اسلام آوردن، به زبان گفت، به تمام وجود متوجه و ملتفت گردد که جز او بی وجود ندارد. خود این "جز او" ندیدن به اصطلاح عرفا منجربه توحید افعالی و صفاتی و ذاتی می‌شود. این توحید حقیقی است. در تمام مدّت سلوک حضرت ابراهیم، آن عقل بشری که خداوند داده را کنار نگذاشت. از همان اول ستاره را که دید، گفت: این خدای من است. در اینجا او اشتباه کرد ولی از توحید بیرون نرفت چنانکه بعد که ستاره غروب کرد

گفت: لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ^۱. من آن چیزهایی را که غروب می‌کنند (از بین می‌روند) را دوست ندارم. اینجا دو صفت لایزال و حی لا یموت را برای خداوند تشخیص داد و گفت: خدای من، لایزال و حی لا یموت است و نمی‌میرد. بعد ماه آمد و خورشید و همین مراحل طی شد و در آخرین مرحله گفت: اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَی لِذَی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ^۲؛ نه، دیگر اینها هیچ کدام نیستند و من رو به سوی آن کسی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید. البته این مراحل توجه به ستاره و ماه و خورشید از نظر عرفانی می‌تواند ناظر به سلوک معنوی و ترقیات روحی ابراهیم باشد. یعنی مراتب تجلیات حق و نورانیت حاصل برای ابراهیم که هر مرتبه از مرتبه دیگر شاهدانش ظاهرتر و نورانی‌تر بود ولی باز هم ابراهیم متوقف نشد و به مراتب بالاتر رفت.

در کتاب تورات، در عهد عتیق، شرح زندگانی پیامبران از جمله حضرت ابراهیم به تفصیل آمده است. البته کاملاً منطبق با روایات یا قرآن نیست، لیکن قسمت‌هایی از آن که با قرآن تطبیق می‌کند خوب است مطالعه شود. شرح حال زندگی حضرت ساره، همسر

ابراهیم، هم در آن آمده است. ساره مورد توجه خداوند و حضرت ابراهیم بود. ابراهیم خیلی نگران و ناراحت بود که فرزند ندارد. ساره در جوانی، خیلی زیبا و بنا بر قول عهد عتیق خواهر ناتنی حضرت ابراهیم بود؛ از یک پدر و از دو مادر جدا. معلوم می‌شود در آن زمان و در میان آنها، چنین ازدواجی جایز بوده است. وقتی ساره دید حضرت ابراهیم از نداشتن فرزند ناراحت است، کنیز خود هاجر را که اهل مصر بود به او بخشید.

در آن زمان کنیز مثل گوسفند، قابل خرید و فروش بود. ساره بزرگواری کرد تا هاجر هم زن ابراهیم باشد و هم به او خدمت کند. البته اگر فکر کنید می‌بینید این کار چقدر مشکل است. چون کنیز اگر اولاددار می‌شد دیگر کنیز محسوب نمی‌شد. در واقع کنیز پس از فوت صاحب خود، جزو اموال به ورثه می‌رسید و اگر از ارباب دارای فرزندی می‌گردید، جزو سهم فرزند خود قرار می‌گرفت و آزاد می‌شد. ساره در واقع هاجر را به حضرت بخشید تا شاید از او دارای اولادی شود. از بسیاری جهات کنیز هم مانند همسر ارباب است. در روایتی از تورات آمده است که ابراهیم هاجر را به عقد

۱. سوره انعام، آیه ۷۶: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.

۲. سوره انعام، آیه ۷۹.

خود در آورد که این امر خود به خود مستلزم آزاد کردن اوست.^۱ یعنی ساره، هاجر را آزاد کرد و بعد به عقد ابراهیم در آورد. خواست اگر اولادی از او بیاورد از زن عقدی باشد. آن زمان به این مسائل بیشتر اهمیت می دادند. ولی دین اسلام همه این عقاید را برهم زد و اعلام کرد فرزند، فرزند است چه از همسر عقدی، چه از صیغه؛ کما اینکه بعضی از ائمه ما از کنیز به دنیا آمدند و مادر آنها کنیز و به اصطلاح "ام و ولد" بود.

همان گونه که ساره می خواست، حضرت ابراهیم از هاجر اولاددار شد. در آن موقع حضرت - بنابر اخبار ما که در این قضیه، بیشتر از تورات استنباط شده است - هشتاد و شش سال داشتند. به هر جهت وقتی اسماعیل به دنیا آمد ابراهیم خیلی به او علاقه مند بود، چون تنها فرزندش بود. طبعاً این اظهار علاقه متوجه هاجر هم می شد چون بچه کنار مادرش بود. تا جایی که هاجر دچار هوای نفس شد و دیگر به ساره همسر حضرت ابراهیم که بانویش بود،

۱. در ترجمه قدیم کتاب مقدس نوشته شده است که ساره، هاجر را به شوهر خود - ابراهیم - به زنی داد. در ترجمه اخیر به نام ترجمه و تفسیر کتاب مقدس نوشته است: «او را به ابراهیم داد.» و لغت "به زنی" حذف شده است. معلوم می شود که در طی تاریخ همین تغییرات جزئی می توانسته موجب تحریف شود.

آن احترام کافی را نمی گذاشت و فرمانبرداری نمی کرد و اگر ساره دستوری می داد، به نحوی سعی می کرد آن را اجرا نکند. ساره ناراحت شد و به حضرت ابراهیم جریان را گفت. خداوند از روی علاقه ای که به ساره داشت و به خاطر پاداش فداکاری ساره، به حضرت ابراهیم دستور داد: حال که هاجر چنین خطایی کرده، او را با پسرش اسماعیل بردار و به هر جا که می گویم ببر. حضرت اطاعت کرد و هاجر و فرزند شیرخوارش را به وسط کویر - جایی که اکنون خانه کعبه قرار گرفته است و بنا به بعضی روایات، قبل از آن مکانی بود که وقتی آدم و حوا از بهشت رانده شدند در آنجا بهم رسیدند - برد. این هم امتحانی برای حضرت ابراهیم بود. و آنها را به فرمان خدا گذاشت و بازگشت. نه هاجر گریه و زاری کرد و نه ابراهیم تردیدی نشان داد. هاجر هم معنویتی داشت ولی در واقع بر حسب خصلت زنانگی، با ساره رقابت کرده بود. او هم می دانست حضرت جز به امر خدا کاری نمی کند.

کسانی که به آنجا مشرف شده اند می دانند که در این زمان هم جز با دستگاہ سردکننده قوی، حتی در وسط زمستان، نمی توان زندگی کرد. آن موقع بیابان وسیعی بود. کویر وسیعی مانند کویر گناباد - اگر رفته باشید - با ریگ بیابان. تا چشم کار می کرد همین

بود. مابین دو کوه کوچک از سنگ، نه کوه خاکی. حالا هم همین طور است، در محلّ صفا و مروه که آفتاب در آنجا آتش به پا می‌کند.

امتحان بزرگی است که ایمان قوی هم می‌خواهد، مانند ایمان ابراهیم که فرزندش را آنجا گذاشت. او فقط دعا کرد: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ؛^۱ خدایا فرزندانم، ذریه‌ام — در اینجا کلمهٔ فرزندانم هم نهفته است — را به فرمان تو آوردم و در این بیابان لم یزرع گذاشتم. خدایا کاری کن که اینها نمازگزار بار بیایند. خلاصه می‌گوید آنان را به تو سپردم. وقتی به خدا سپرد، دیگر اعتماد دارد که خدا آنها را نگاه می‌دارد. این ایمان و اعتماد ابراهیم بود. می‌دانست آنها زنده خواهند ماند، ذُرِّيَّةٌ خواهند ماند؛ او اطمینان به امر الهی داشت. خداوند به او اطمینان داده است که اینها را — هاجر و اسماعیل را — نگه می‌دارم. برای این است که ابراهیم می‌گوید: اینها را آوردم برحسب امر تو، نزد خانه تو و رهایشان کردم. معلوم می‌شود آنجا در مکه اولین خانه‌ای بود که متبرک و مقدس بود. از خداوند خواست دل‌های

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۷.

مردم متوجه و متمایل به آنها شود و برای ذریهٔ خود روزی فراوان خواست تا شکرگزار او باشند: فَأَجْعَلْ أَفْنَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ.^۱ او می‌دانست که آنها زنده خواهند ماند.

مشابه این دانستن زمانی بود که زن عمران، مادر حضرت مریم، فرزند خود را به دنیا آورد. از کجا معلوم بود که فرزندش زنده بماند و نسلی داشته باشد؟ مادر مریم مطمئن بود و گفت: این دختر و فرزندانش را از شرّ شیطان به تو پناه می‌سپارم.^۲ یعنی می‌دانست دخترش زنده می‌ماند و فرزند می‌آورد.

بعد از رهاکردن هاجر و اسماعیل در بیابان، آن داستان پیش آمد که آب پیدا شد و قافله‌ای رد می‌شدند، دیدند زنی با بچه وسط بیابان هست. ایستادند تا ببینند ماجرا چیست. فهمیدند که او همسر حضرت ابراهیم و این هم فرزندش می‌باشد. حضرت ابراهیم خیلی مورد علاقه و احترام آنان بود. آنها به این نتیجه رسیدند که نمی‌شود آنجا را ترک کنند، پس ساکن شدند و این دعای حضرت ابراهیم که تَهْوِي إِلَيْهِمْ... دل‌هایشان به این مادر و فرزند متمایل شد.

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۷.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۶: وَإِنِّي أُعِبُّهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.

سال‌ها گذشت. حضرت ابراهیم می‌دید که قبیله‌ای به آنجا آمده و ساکن شده و شهری ساخته شده است و به اسماعیل و هاجر خیلی احترام می‌کنند، خوشحال شد. شاید باز در گوشه دلش به جای حب فقط خداوند، محبوب دیگری جاگرفت. خداوند ابراهیم را دوست داشت و نمی‌خواست که او غیر از خودش، دیگری را دوست داشته باشد. خداوند غیور است. این از صفات اوست که غیرتش، غیر در جهان نمی‌گذارد و نمی‌خواهد عاشقش به جز او دیگری را دوست بدارد چنانکه در قرآن نیز می‌فرماید که خداوند گناهان هر که را بخواهد می‌بخشد به جز شرک را.^۱ در مقام ابراهیم شرک به معنای آن است که حب دیگری در دل باشد. از این رو وقتی خداوند علاقه ابراهیم را به اسماعیل دید، در خواب به او دستوری داد. از درجات پیغمبری - نبوت - درجه‌ای است که شخص در خواب می‌بیند. درجه بالاتر این است که می‌شنود ولی فرشته را نمی‌بیند. درجه بالاتر از آن، فرشته را هم می‌بیند. او را به نسبت مأموریتش می‌بیند. ابراهیم در خواب دید خداوند به او دستور می‌دهد که برو تنها فرزندان اسماعیل را قربانی کن. ابراهیم تردید

۱. سوره نساء، آیه ۴۸: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ.

کرد که این خواب درست باشد. خوابید و دوباره چنین خواب دید. دفعه سوم که خواب دید فهمید این خواب صادق است. و خداوند که می‌خواست ابراهیم را دوست (خلیل الله) بگیرد، نخواست ابراهیم مهر دیگری را در دل بگیرد، مگر آنچه که خود او به ابراهیم بدهد. لذا گفت: برو و تنها پسر را قربانی کن. پیرمردی که در سنین کهولت پس از مدتها که می‌خواست فرزند داشته باشد، اولاددار شده است حاضر است خود را بکشد ولی فرزندش را نکشد. حتی کمتر کسی حاضر است جلوی خودش بچه‌اش کشته شود چه برسد به اینکه خودش او را بکشد.^۱ وقتی ذبح عظیم آمد -

۱. البته موارد استثنایی مثل حجر ابن عدی نیز هست. آنهایی که به شام سفر کرده‌اند قطعاً زیارت حجر رفته‌اند. حجر ابن عدی و چند نفر دیگر را زیاد بن ایبه، حاکم کوفه، پیش معاویه فرستاد و گفت که اینها را من نمی‌توانم آرام کنم، نماز را به هم می‌زنند و به تو فحش می‌دهند. در شش فرسخی دمشق معاویه پیام داد تا همانجا بایستند و به شهر نیابند و بعد فکر کرد و دستور داد که آنها را همانجا بکشند. نمی‌خواست در شهر کسی ببیند که حجر ابن عدی، صحابه خاص پیغمبر، را می‌کشند. به طوری که آنقدر همین کار، سوء اثر کرد که بعداً عایشه به معاویه خیلی ناسزا گفت. از آن گروه شش نفر کشته شدند. قبل از مرگ به آنها می‌گفتند: اگر علی را لعن بکنید آزادتان می‌کنیم. حجر ابن عدی و پسرش و چهار نفر دیگر که امتناع کردند، محکوم به اعدام شدند. بعد از حجر پرسیدند که اول تو را بکشیم یا پسر تو را؟ حجر گفت: اول پسر را بکشید. پرسیدند: ←

عظیم نه به معنای مثلاً یک برّه چاق بلکه به این معنی که این امر در جهان، خیلی عظیم است – خدا گفت: پسرت را نکش، این گوسفند را بکش. از این لحظه به بعد اسماعیل را خدا به ابراهیم داد و او دیگر حق داشت که به اسماعیل محبت داشته باشد. تا آن وقت اسماعیل فرزند او بود و به سبب فرزندى او را دوست داشت، از این رو می توان گفت که از توحید دور شده بود؛ ولی از این لحظه، دیگر اسماعیل هدیه خدا بود. این است که کارد را گذاشت و خواست ببرد، کارد را برگردن او گذاشت ولی خدا اجازه نداد. خدا که خودش این برنامه را می دانست، خودش آن را تدارک دیده بود. خداوند به ابراهیم فهماند که حالا دوست من هستی، چون حاضر شدی بچه ات را برای خاطر دوستت قربانی کنی – زیرا انسان حتی اگر فرزندش هم با او دشمنی کند، هرگز بچه خود را

→

چرا؟ گفت: برای اینکه پسر من جوان است و ایمان او به اندازه ایمان من قوی نیست. ممکن است اگر او ببیند من را می کشید، ایمانش سست شود و به سمت شما بیاید. و چون می خواهم ایمان خود را حفظ کند، اول او را بکشید تا راحت شود. در مورد من فرقی نمی کند. حالا ابراهیم هم نه تنها قرار شد پسرش کشته شود بلکه قرار شد خود او اسماعیل را بکشد. چه کسی می تواند چنین امتحانی را پس بدهد؟ چه کسی این فداکاری را می کند که اگر دوست، بگوید بچه ات و زنت را بکش، بکشد؟

قربانی نمی کند. ولی ابراهیم برای اطاعت امر الهی، یعنی به خاطر دوست خود از فرزند گذشت. معلوم می شود ابراهیم فقط یک علاقه در دل داشت. فقط یک معبود که همه توجه اش به او بود و او خداوند است. به این طریق ابراهیم دوست خدا (خلیل الله) شد. اگر بخواهید کسی را بفرستید که به کارهایتان وارد باشد و هر چه هم که بگویید بفهمد و فوری اجرا کند، چه کسی را می فرستید؟ دوست خود را می فرستید. این است که خداوند هم از آن وقت که ابراهیم را دوست گرفت او را فرستاد تا امام ما باشد، البته همه پیغمبرانی هم که بعد از او آمدند از نسل ابراهیم بودند که آخری آنها پیغمبر ما بود.

این است که ابراهیم مأخوذش این بود که: اِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. از اول تا آخر عمرش روحیه و روشش مطابق این آیه بود. منتها در هر مقام و در هر جایی، این روش و منش به طریقی ظاهر می شد. این حالت توحید که: اِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي... در هر زمان به شکلی ظاهر می شد. چه آن زمان که ستاره و ماه و خورشید را به عنوان معبود نپذیرفت و چه آن وقت که می خواست فرزندش اسماعیل را به امر الهی قربانی کند.

او خانه همی جوید و...^۱

انبیا همه از نسل حضرت ابراهیم یعنی از بنی اسرائیل هستند. بنی اسرائیل یعنی فرزندان اسرائیل و اسرائیل لقب حضرت یعقوب بود. خود یعقوب فرزند اسحاق و او فرزند ابراهیم بود. فرزند ابراهیمی بود که به این مردمی که همه چیز را مادی می دانستند نشان داد که من هم بشری هستم از خود شما و مثل شما، که طالب یک نیروی عظیم و پاینده هستم که باقی است و همه چیز مخلوق اوست. پس همه بت‌ها را شکست تا توجه مردم به آن وجهه باقی جلب شود. در مرحله بعد او نگاه به آسمان می‌کند، به هر جهت نگاه او رو به بالاست، این قدم اول است. در شب ستاره را می بیند،

۱. این سخنرانی در تاریخ ۱۳۸۲/۷/۲۳ ایراد شد.

ستاره را نه با دست احساس می‌کند و نه با گوش، فقط با چشم او را می‌بیند. چون چشم دید، خیال کرد او خداست. بعد فهمید او خدا نیست و گفت: لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ؛ من معبودهایی را که غروب می‌کنند، دوست ندارم.^۱ سپس در مورد ماه گفت که خداست، و دید که ماه هم غروب کرد و گفت: اگر خدا مرا راهنمایی نکند، از قوم گمراهان خواهم بود.^۲ سپس خورشید را دید و گفت: این بزرگتر است و خدای من است و وقتی غروب کرد گفت: يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ؛ ای قوم من، از آن چیزی که شریک خدا می‌دانیدش، بیزارم.^۳ و گفت: إِنِّي وَجْهٌ لِّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ،^۴ آن نیرویی که همه این آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوست دارم. او خطاب به مردم می‌گوید: حالا شما فکر کنید چگونه ممکن است آن کسی که آسمان‌ها و زمین را ساخته است خود، انسان باشد که بت می‌پرستید؟! نه، او یک نیروی معنوی است بنابراین

۱. سوره انعام، آیه ۷۶.

۲. سوره انعام، آیه ۷۷: فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ.

۳. سوره انعام، آیه ۷۸: فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ.

۴. سوره انعام، آیه ۷۹.

هرگاه متوجه این نیروی معنوی شدید - این حالت در سلوک عرفانی غالباً در حال مراقبه پدیدار می‌شود که معمولاً در ابتدا چشم‌ها را می‌بندند که چیزی نبینند - اگر نگاهی کردید و او را دیدید آن مشاهده و توجه مهم است و آن برای شما مقدس است. یعنی نگاه به او می‌کنید، در این حالت مصداق این شعر شیخ بهایی می‌شوید که: یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه.

پس باید متوجه صاحب‌خانه شد، متوجه حضور او شد. او همیشه حاضر است ولی ما غایب هستیم و متوجه حضور او نمی‌شویم. توجه به این حضور هم به‌سادگی حاصل نمی‌شود که ما همین‌طور بنشینیم تا او حاضر شود. این توجه به حضور ممکن است در یک نگاه، در یک آن حاصل شود.

ای بی‌خبران غافل از آن شاه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

یعنی همیشه باید با حال آگاهی و توجه بود. یک نگاه از جانب

او کافی است. حضور در آنجا، یک نگاه است. دربارهٔ رابعه عدویته که از بزرگان تصوف و عرفان است نقل است که روزی بزرگی با تنی چند، در راه مکه رابعه را می‌بینند. رابعه می‌پرسد: کجا می‌روید؟ گفتند: می‌رویم حج بگزاریم. گفت: نگاه کنید، نگاه

کردند و دیدند خانه کعبه به استقبال رابعه آمده است. چنانکه شیخ بهایی می‌گوید: «او خانه همی جوید و من صاحب خانه.» این به معنای منع و یا نهی از حج یا عدم تعظیم آن نیست بلکه همان حالت عرفانی‌ئی است که ممکن است برای شما نیز در آنجا حاصل شود. یعنی یک بار می‌بینید که شما دارید طواف می‌کنید ولی بالاتر از آن این است که حس کنید که خانه دور شما طواف می‌کند؛ زیرا کعبه که از سنگ و گل است، دست ساخت حضرت ابراهیم است ولی خانه معنوی خدا قلب انسان مؤمن است که مصنوع حضرت حق است، لذا اگر حال توجه کامل برای شخص مؤمنی حاصل شود بر آن کعبه ظاهری شرافت پیدا می‌کند. چنانکه گفته شد هیچ یک از عارفان حج را منع نکرده‌اند و اگر در سیره آن بزرگواران نیز بخوانید می‌بینید هر یک در طول عمر چندین بار به زیارت خانه خدا مشرف شده و حتی در آنجا مقیم شده‌اند. در همین داستان نیز گفته شده که هیچ‌کدام از آنها با دیدن این مقام رابعه از نیمه راه حج برنگشتند چون تصمیم به حج، در حالتی بود که موظف به رعایت احکام شرعی بودند. ولی همین احکام ظاهری شرعی می‌تواند ما را به همان مقام والا رهنمون سازد. البته انسان چون اسیر مادیات است همه چیز را از لحاظ مادی می‌بیند، ولی به

همین موضوع هم اگر توجه کنیم و آن را برای امتثال امر الهی انجام دهیم، می‌توانیم از آن بهره معنوی ببریم و از این رو همین حج ظاهری هم مطلوب و ممدوح است.^۱

اما آن حالت معنوی ممکن است به سبب تأثیر عوامل جسمی و حرکات بدنی در روحیه انسان ایجاد شود، به اصطلاح باید ژست بدنی یا حرکات خاص مناسب با آن حالت را گرفت تا به تدریج حالت حداکثر خضوع در شخص پیدا شود. به همین جهت به احکام ظاهری شرعی، احکام قالبی می‌گویند چون ظاهر شرع متناسب با معانی باطنی است و باید از این ظاهر راه به باطن یافت؛ چنانچه وقتی به کسی می‌خواهیم سلام کنیم فقط می‌گوییم سلام، درجه بعدی این است که دست روی سینه می‌گذاریم. درجه بعدی این است که خم می‌شویم و اگر خیلی عزیز باشد چه بسا دست و حتی پایش را هم بیوسیم، اینها درجاتی است و هرکس در یکی از این درجات خضوع قرار دارد. ولی اگر کسی در آن حالت نهایی خضوع باشد، شاید از همان اول می‌افتد و پا را می‌بوسد. این

۱. Corneille، گرنی نویسنده فرانسوی، نمایشنامه‌ای برای تئاتر نوشته بود که در آن قهرمان نمایش در آخر می‌میرد. کرنی خود نقش این قهرمان را در نمایشنامه بازی کرد و در آخر نمایش واقعاً مرد.

حرکات و سکنات ظاهری، آن حالت را به وجود می‌آورد. همان‌طور که آن حالت، این ژست را به وجود می‌آورد، این ژست نیز در به وجود آمدن آن حالت معنوی کمک می‌کند.

به همین دلیل است که باید به اعمال و احکام شرعی حج توجه کرد؛ زیرا همه برای این است که آن حالت ایجاد شود. مثلاً در انجام هَرَوَلَه، حرکات و اعمال هاجر و حضرت ابراهیم را تکرار می‌کنیم. ابراهیم، هاجر و فرزندش اسماعیل را به شرحی که قبلاً گفته شد به وسط بیابان در مکه برد و آنها را رها کرد. حضرت کاملاً مطمئن بود که خدا اینها را حفظ می‌کند. نمی‌ترسد و می‌گوید: خدایا خانواده خودم را (مِنْ ذُرِّيَّتِي) در یک بیابان لم یزرع آوردم و در خانه تو گذاشتم.^۱ همه جا خانه خداست ولی می‌گویند حضرت آدم که هبوط کرد، اول کاری که معین فرمود این بود که آنجا متبرک شود: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا.^۲ بعد ابراهیم می‌فرماید: خدایا برای این که إقامة صلوات کنند - صلوات هم نماز است و هم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۷: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيَتَّقُوا الصَّلَاةَ فَأَجْعَلَ آفِيدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْتُفِعَهُمْ مِنَ الْغُرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ.
 ۲. سوره آل عمران، آیه ۹۶: نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شده همان است که در مکه است.

دعا است و اصولاً هر نوع پرستش و بندگی در مقابل خداوند است - برای اینکه بندگی کنند مردم را علاقه‌مند به اینها کن و اینها را از رزق خود فراوان بده، شاید شکرگزار باشند. کودک یک ساله که در آن بیابان زنده نمی‌ماند مگر به قدرت خدا و چشم بینای ابراهیم که این دعا را می‌کند. هاجر، کودکش اسماعیل را می‌گذارد آنجا و به خیال آب به سمتی دیگر می‌رود. می‌بیند آب نیست، سراب است. به آن طرف تر^۱ نگاه می‌کند. می‌آید که آب بردارد می‌بیند سراب است. بعد نگاه می‌کند می‌بیند آنجایی که اول بود آب هست، پس مجدداً به این سو می‌آید. در فاصله کمی بین محل فعلی خانه، یعنی همان جایی که اسماعیل بود و چاه زمزم، فرزندش را می‌بیند که دارد دست و پا می‌زند. خود او هم تشنه است ولی تشنگی خودش از یادش رفته است، عجله می‌کند که زود برود آن طرف شاید آب باشد، هَرَوَلَه می‌کند یعنی با حالت نیمه دو می‌رود. ما نیز وقتی در مناسک حج، هروله می‌کنیم باید به یاد این واقعه که هروله را اول بار جدّه پیغمبر ما انجام داده است، به یاد قدرت خداوند بیافسیم. یا وقتی که به شیطان ریگ می‌زنیم، به یاد داشته

۱. تقریباً پانصدمتری محل اول، به طوری که هفت بار که برویم و بیاییم ۳/۵ کیلومتر می‌شود.

باشیم که ابراهیم با اینکه به مصداق *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*^۱ بشری مثل ما بود، با این حال وقتی امر خدا را شنید، بچه را وسط بیابان رها کرد، و هیچ نگرانی نداشت. وقتی هم امر خدا را شنید که برو همان بچه را بکش، قربانی کن، بعد از آنکه یقین کرد که این امر، امر خداست، دیگر مصمم شد و تردیدی نکرد. هیچ کس نمی توانست جلوی او را بگیرد. در بین راه، شیطان سه بار به سراغ ابراهیم می آید و می گوید: می خواهی تنها پسرت را برای یک خواب بکشی؟ حضرت یک مشت ریگ (هفت ریگ) به اندازه یک فندق برداشته و به شیطان می زند. شیطان می رود، باز چند قدم دور نشده، دوباره شیطان می آید و همان حرفها را تکرار می کند. حضرت باز او را با هفت ریگ از همان ریگها می زند و مرتبه سوم نیز به همین صورت. این هم نشانه ای است که شیطان در عین قوت که خداوند این همه به او اقتدار داده است، در مقابل مؤمنی که او را با ریگ بزند، از بین می رود. مؤمن با جزئی ترین مقاومت می تواند شیطان را از خود دور کند. این هم یک امتحان دیگر بود. آن ممتحن سرراه او حاضر شد و او را امتحان کرد، اما یک لحظه هم در

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

ابراهیم تزلزل پیدا نشد و با ریگهای کوچک، شیطان را دفع کرد. این ریگها از کجا آمدند؟ از صحرای عرفات. عرفات هم ریشه با عرفان است. صحرای عرفات، صحرای عرفان یا شناخت است. با شناختی که از قدرت خدا، وحدانیت خدا، داشت با زدن هفت ریگ کوچک، گفت: برو، دور شو. *إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا*^۱ البته خدا در یک جا گفته است: *خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا*^۲ انسان را هم ما ضعیف آفریدیم، ولی کید شیطان هم ضعیف است. وقتی آنجا ریگ می زند قهراً این واقعه یادتان می آید که مثلاً اگر زمانی در جایی با دوستان و اقوام خیلی نزدیک و مورد علاقه نشسته بودید، بعداً هر وقت از آن محل رد می شوید، بی اختیار یاد آن ایامی می کنید که در آنجا بودید. اینجا هم خود به خود یادتان می آید که اگر هم اکنون با ابراهیم نیستید، ولی احساس می کنید ابراهیم با شماست. با این تفصیل می توان گفت سفر حج دارای احکام ظاهری و حکمت های معنوی است: حج ظاهری که احکام آن مفصلاً در دستورات شرعی گفته شده است و حج باطنی که معانی در عرفان بیان شده است. چنانکه درباره رفتن به سفر حج گفته اند که به میل و

۱. سوره نساء، آیه ۷۶: مکر شیطان ناچیز است.

۲. سوره نساء، آیه ۲۸.

اراده ما نیست بلکه امر خداست و توفیق اوست که اگر کسی مستطیع شد باید برود. خدا گفته است بلند شو، برو، باید به یاد آن امر خدا بود و از خدا خواست که توفیق آن را به من بده و من را هم دعوت کن. به علاوه یک خانه بنفسه دارای این همه احترامات نیست که درباره اش بگویند هر وقت می خواهیم به این خانه برویم باید با احترام به آن آداب و رسوم برویم.

اما اینکه پرسیده می شود حج چه وقت قبول است و چه وقت قبول نیست؟ مگر ما می توانیم آن نمازی را که درباره اش گفته اند حدّ اعلا و رکن همه عبادات است، تشخیص بدهیم که قبول است یا نه. هر وقت احساس کردید نماز شما قبول است بدون اینکه غرور برایتان بیاورد، در این صورت حج شما هم قبول است و خداوند شما را به حج دعوت کرده است. چنانکه در حدیث آمده: نماز ستون دین است و اگر نماز، قبول شود سایر عبادات نیز مورد قبول واقع شده است.^۱

در تمام اعمال حج نیت مهم تر از همه چیز است. در واقع هر چه زودتر این نیت را بکنید حج شما مقبول تر است. از روزی که لباس

۱. الصَّلوة عمودُ الدِّینِ ان قُبِلَتْ قُبِلَتْ مَا بَواها.

احرامتان را حاضر می کنید از همان روز نیت کنید که این توفیقی است که خداوند به من داده است و من می روم فقط برای اینکه خداوند فرموده است و اطاعت امر او می کنم. هر چه نیت خالص تر باشد حج مقبول تر است. البته قبولی مطلق قابل محاسبه نیست که دقیقاً بگوییم قبول است یا قبول نیست. این قبولی، درجات دارد. در تمام این مدّت هر چه نیت شما خالص تر باشد، حج شما مقبول تر است. این قبولی فقط و فقط به سبب نیت خالص است. نیت قربۀ الی الله، اما نیت هم همین نیست که به زبان می گویند مثلاً نیت می کنم احرام بپوشم، چنین و چنان. متأسفانه این نکته را باید آقاییانی که مراسم حج را توضیح می دهند بگویند. البته نیت خوب است که به زبان هم گفته بشود که شخص یادش نرود ولی باید به زبانی بگوید که دلش هم خبردار شود.^۱ نیت یعنی آنچه واقعاً در دل دارید، این است که هر چه نیت شما خالص تر، حج شما مقبول تر، و ملاک آن

۱. در یکی از سفرهای حج برای رمی جمره دیرتر از قافله رفتیم، آنهای دیگر رفته و در حال برگشتن بودند. یکی از کسانی که بیشتر با من آشنایی داشت جلو آمد و سلام و احوالپرسی کرد و گفت: کجا می روی؟ گفتم: می روم رمی جمره. گفت: نیت خود را بلدی. گفتم: اگر کسی نیت خود را بلد نباشد، باید دیوانه باشد که به اینجا بیاید. از او پرسیدم: ما برای چه از تهران در این فصل گرما به اینجا آمده ایم؟ گفت: برای اطاعت امر خدا. گفتم: همین نیت است.

هم مثل یک میزان الحراره نماز است. به هر اندازه توانستید نمازتان را با خلوص بخوانید به همان اندازه حج هم قابل قبول است؛ ان شاء الله.